سکولاریته

- حکومت را باید از دین جدا ساخت
تا
وجدان انسانی، آزاد وآفریننده بشود
- درجامعه ای که حکومت ازدین،جدا ساخته نشده است ، وجدان آفریننده و آزاد انسان ، بکارنخواهد افتاد
- فرهنگ ایران ، به « سرچشمه آفرینندگی درهرانسانی » ، دین میگفت « دائنا= داء+ نا » که همان واژه « دین » باشد ، به معنای « نای نوآورو مُبدِع ، یا نای اندیشنده ». نای ، اصل زایندگی و آفرینندگی و موسیقی بود .
سپس ، این نام را به « آموزه هائی » دادند که باید به آن ها ایمان آورد ، و با این ایمان،گواهی برآن داد که: انسان ، سرچشمه آفرینندگی بینش » نیست .
درواقع ، دین جعلی ،باید جانشین دین حقیقی شود . امروزه، باید درکشورهای اسلامی ، ایمان به این دین جعلی داشت (الله ، جاعل است) ، تا حق به زنده بودن درآن اجتماع و حق عضویت درآن اجتماع را داشت .
به عبارت دیگر ، باید به آن گواهی داد که : من همیشه در زندگی ام خواهم کوشید که، سرچشمه آفرینندهِ بینش تازه نباشم ، و برضد آفرینندگی خود ، پیکارکنم به همین علت ، هرچه من از این پس
- میاندیشم ، باید مشتق ازآن آموزه باشد ، و برای درستی هراندیشه ام بایستی گواهی ازآن آموزه و یا کتاب بیاورم وگرنه اندیشه ای که ازمن سرچشمه گرفته ، به خودی خود ، هیچ ارزشی و اعتباری ندارد. این نفی ارجمندی و شرافت انسانست .
« جداسازی دین جعلی از حکومت » ، به هدف « پیوند دادن دین حقیقی با حکومت » است . جمع دین جعلی و حکومت باهم ، جعلی سازی حکومت است . حکومت ، هنگامی جعلیست که از خردمردمان ، سرچشمه نگرفته باشد دین جعلی (دینی که استوار برایمان است) ، حکومت را نیز، جعلی و ساختگی میسازد . حکومت ، برپایه این اندیشه ، بنا میشود که « انسان ، سرچشمه آفریننده بینش » است (یعنی بازگشت به دائنا ، که به معنای وجدان زاینده و آفریننده درهر انسانی است) . مسئله ما، این نیست که خودرا با « دین جعلی، که سده ها حاکم برجامعه است » ، سازگار و هم آهنگ سازیم . بلکه مسئله ما، اینست که دوباره « دین حقیقی مان را که همان وجدان زاینده و نوآفرین است » در خود،جوشان و فوران سازیم . مسئله بنیادی ما ، تضاد « دین ایمانی » و « دین حقیقی یا وجدان آفریننده » است . دین حقیقی ، بیان اصالت انسان ، بیان آفرینندگی انسان ، بیان خودجوش بودن بینش از انسان است . این دین (سرچشمه آفرینندگی بینش) در هرانسانی ، پوشیده است، و کسی آنرا نمیشناسد که به آن گواهی یا شهادت بدهد به دین حقیقی ، هیچکس گواهی نمیدهد، و نیازی به گواهی ندارد . انسان به چیزی گواهی میدهد که ثابت و سفت است و آنرا میشناسد و حق ندارد آنرا تغییربدهد

سکولاریته

- انسان ، به دین ساختگی، گواهی میدهد که چیره بر اجتماع و آگاهبود او است ، و انسان ، همیشه به آن تظاهر میکند ، و بقول مشهور، همرنگ جماعت میشود ، و جامه ای را که همه یکنواخت به تن کرده اند ، او نیز میپوشد ، و بدینسان ، در رفتار و گفتار وکردارش ، همیشه به ایمانش، شهادت میدهد .« دین ساختگی» را عرفا ، « شریعت » مینامیدند، و دین حقیقی را ، حقیقت . شریعت ، بهرِتن باشد ، حقیقت بهر دل باشد (عطار) زیستن در این تضاد و تنش ، زیستنِ همیشگی ایرانیان در دروغ و ریا و نفاق بوده است همه اشعار عطار و مولوی ، حکایت از درد و عذاب ازاین تضاد و تنش میکند. اینست که باید ، امکان پیدایش دین حقیقی (سرچشمه درونه انسان از نو، جوشان شود) داده شود بدین علت است که « جداسازی حکومت از دینِ ایمانی و جعلی ، در واقع ، بازشدن و شکوفاشدن سرچشمه آفرینندگی بینش درهرانسانی، و بازگشت به دائنا (تجربه اصیلی که فرهنگ ایران از دین داشته است) است . حکومت ، از دین ساختگی استوار برایمان ، رها ساخته میشود ، تا دین حقیقی که سرچشمه آفرینندگی بینش از خود انسان است ، نیرو به حکومت برساند . حکومت ، از این پس از شیره جان و جدان زاینده خود انسان، تغذیه میگردد . اینست که دین ساختگی ، ازاین جابجاشدن ، میترسد و خطر وجودی خود را درمی یابد

سکولاریته

- سکولاریته وزندگی درگیتی(= دنیا
-

درتورات ، « زندگی کردن درگیتی » ، یک مجازات است . همچنین درقرآن ، زندگی کردن درگیتی (دنیا) را لهوولعب میداننددرقرآن بارها این اندیشه میآید که انّما الحیات الدنیا لعب و لهو (سوره محمد آیه 47) . و زندگی کردن درگیتی را « متاع قلیل= کالای بسیارکم ارزش » ومتاع غرور= فریب » میداند . آنچه را در غرب ، سکولاریته مینامند ، تراویده از موضعگیری وارونه به این اندیشه در ادیان ابراهیمیست . درست « با ارزش شمردن زندگی درگیتی » و « زندگی را نه تنها لهولعب ندانستن » ، بلکه پرداختن به آنرا ، بزرگترین خویشکاری انسان و اجتماع و حکومت دانستن ، محتویاتیست که در زیر اصطلاح « سکولاریته » ، خلاصه و فشرده میگردند . در فرهنگ ایران(فرهنگ زنخدائی ایران = خرّمدینان) ، خدا ، تخمی (= مینوئی)است که میروید و « درخت کل زندگی » میگردد . زیستن در گیتی ، گرانیگاه زندگیست . زیستن درگیتی ، شادساختن و پرستیدن خداست . اساسا واژه « پرستیدن » در هزوارش ، شادونیتن ، میباشد که به معنای شاد زیستن و مردمان را در گیتی ، شاد کردن است . زیستن در گیتی ،برترین ارزش را دارد. زیستن درگیتی ، چیزی جز « شکوفاشدن تخم خدا » و گسترش یافتن خدا نیست . زیستن شاد درگیتی ، کامجوئی (در ویس و رامین ، کام ، ابزارتناسلی است) و شهوت پرستی و میگساری (همانند خیام) نیست . درست اینها دراثربی ارزش شدن و خوارشماری جسم و زندگی در گیتی، به وجود میآیدشهوت ، مفهومیست که درمسیحت و اسلام ، در اثر جداساختن روح از جسم (که گرانیگاهش ابزارتناسلی بود) پیدایش یافت،و درفرهنگ یونان و درفرهنگ ایران، وجود نداشت .آباد کردن گیتی و پروردن طبیعت در فرهنگ ایران ، همان ستایش و یزش خداست که گیتی ، امتدادش هست . بی ارزش

ساختن زندگی درگیتی (یا لهو و لعب دانستن زندگی دنیائی) راه را برای حکومت کردن برمردم میگشاید . وقتی من ، زندگی خود را در گیتی ، لهو و لعب میدانم) آنگاه ، از حکومت هم توقعی بیش ازآن ندارم ، که زندگی مرا ، بی ارزش و لهو ولعب بداند ، و با من و سایر مردمان ، همان کاری را بکند که اسلام با لهو ولعب میکند. این « با ارزش شمردن زندگی در گیتی » است که انسان را برآن میدارد که از حکومت میخواهد ، زندگی هرانسانی را برترین ارزش بداند. وقتی حکومت ، زندگی کردن انسان را درگیتی ، برترین ارزش بشمرد ، حکومت ، سکولار شده است .

سکولاریته

- هرکسی دینی غیرازاسلام بپذیرد ، هرگزازاو پذیرفته نخواهدشد
قرآن
هرکه خواهد گوبیا و هرچه خواهد گو بگو
کبرونازوحاجب و دربان ، دراین درگاه نیست
حافظ
- کاه ، هرگز به ژرف دریا نمیرسد ، و منکرآن میشود که دریا ژرفست . ولی سنگِ سنگین است که به ژرف دریا میرسد . سودِ خواندن ، در تعداد و حجم کتابها، نیست ، بلکه به ژرفروی در یک نقطه یا دریک اندیشه است . اندیشه های مایه ای و کلیدی بسیاری در فرهنگ ایران ، اینجا و آنجا پراکنده است . اینکه روشنفکران ما ازآنها بیخبرند ، چون سنگینی برای ژرفیابی ، و نیروی گسترش آن اندیشهای ژرف را ندارند . هگل درباره کتاب منطق اش میگوید که این کتاب ، گسترش صد جمله هراکلیت است که ازاو باقی مانده است . برای آزمایش ، آن صد جمله را میان روشنفکران ایران پخش کنید، و ازآنها بخواهید که برداشت خود را ازآنها بگویند . به یقین اغلب آنها ، این گفته ها را خرافه یا پوچ یا کم بها خواهند شمرد . کتابها و مقالاتی که درغرب در باره این صد جمله و هراکلیت نوشته شده است ، بی نهایت زیاد است . وهمین صد اندیشه که درظاهرچیزی به نظرما نمیآیند ، جهان اندیشگی را در غرب معین ساخته است . اگرکسی سنگینی سرب را داشته باشد ، و توانا به گسترش ایده داشته باشد ،که پیشفرض وجود یک متفکر اصیل است ، در این شعرحافظ ، بیان اوج آزادیخواهی درفرهنگ ایران را خواهد یافت . حافظ شناسان ما که کارشان دراین خلاصه شده است که ، هر بیتی ازاو را با زور به آیه ای و حدیثی بچسبانند ، تضاد اندیشه های اورا با قرآن ، نادیده میگیرند، و با یافتن چند اصطلاح قرآنی دراشعاراو ، اورا مسلمان میشمارند، و اندیشه های اورا ، زاده وبرآمده از اسلام میدانند ، چون از فرهنگ اصیل ایران بیگانه اند . همین بیت بالا به تنهائی ، خط بطلان به همه این ادعاهای بیهوده میکشد . چون درقرآن به صراحت میآید که « اگر کسی به دینی غیر از اسلام ایمان آورد ، هرگز ازاو پذیرفته نمیشود » . ومن ینبغ غیرالاسلام دینا فلن یقبل منه (سوره آل عمران) . الله ، آزادی انسان را درقبول ادیان ، با همین عبارت ، به کلی نابود میسازد . الله ، فقط یک امکان برای داشتن دین یا ایمان آوردن به دین ، به مردمان میدهد . البته کسی که یک امکان دارد ، مجبور است و اکراه ، ویژگی مجبوربودنست . چنین ایمان اجباری ، به این اندیشه بازمیگردد که فقط یک حقیقت و حق وجود دارد . طبعا همه جهان باید به آن ایمان آورند (چه باشمشیر ، چه از راه دعوت و تبلیغ) . درفرهنگ ایران ، خدا ، انسانها را برای« ایمان به دینی ویا ایدئولوژی » نمی پذیرد و رد و طرد نمیکند . « ایمان به حقیقت منحصر به فردی » معیار قبول دراجتماع ونزد خدا نیست ، بلکه معیار، فقط داشتن جان (زندگی) است . مسئله بنیادی ، پروردن زندگی و جان (وطبعا خرد) است ، نه امتحان اینکه آیا کسی به تنها حقیقت جهان ، ایمان دارد یا نه ! فراموش نباید کرد که خدای ایران ، اصل جستجو و پژوهش است ، نه « همه دان » که طبعا ، با چنین دانشی ، حقیقت واحد را به وسیله رسولش میگوید . بدینسان ، قداست جان و زندگی و خرد ، بنیاد اجتماع میگردد ، نه ایمان به حقیقت واحد و منحصر به فرد. و این بنیاد اندیشه سکولاریته است . جامعه و حکومت ، با پروردن جان و خرد کار دارد، نه با ایمان افراد ، و نه با اینکه حقیقت واحد ومنحصربه فرد، چیست و نزدکیست . مسئله بنیادی اینست که ما میخواهیم باهم زندگی کنیم ، هرکه به هرچه میخواهد ایمان بیاورد ، بیاورد . ما باید نگران زندگی او درگیتی باشیم و خرد باید به نگهداری و پرورش جان بیندیشد . از این رو بود که دراثر این جنگ و دعواهای خانمان کن میان موءمنان به حقیقت واحد، حافظ خط بطلان روی همه ادیان و مذاهب کشید .
- جنگ هفتاد و دو ملت ، همه را عذر بنه
چون ندیدند حقیقت ، ره افسانه زدند

سکولاریته

- ایمان به حقیقت واحد ، خواه ناخواه به تعصب و بنیادگرائی و جنگ میکشد. مولوی (همچنین عطار و حافظ) ، اندیشه وارونه آنرا بیان میکند که باز درتضاد کامل با اسلام قرارمیگیرد. همه ادیان و عقاید و مذاهب ، همه تجلیات یک حقیقت درصورتهای گوناگونست . یک ماه است که در همه چاهها عکسش هاست ، و بارسن عشق او، باید از این چاهها رهائی یافت. اینست که فرهنگ ایران ، اصل قداست جان انسانی را (و اندیشیدن به همزیستی) را بنیاد زندگی در گیتی کرده است ، نه ایمان به حقیقتی را.
در فرهنگ ایران ، ایمان به هیچ دینی نباید آورد ، ولو الله یا الهی دیگر بخواهد آنرا تحمیل کند یا به ما عرضه کند . دین در فرهنگ ایران ، بر ضد هرایمانی است . ریشه واژه ِ « گرویدن و گرائیدن» ، « گراو » است که به معنای « نی » است . نی ، ازسوئی بیان کشش با موسیقی و عشق بوده است، واز سوی دیگر،نماد اصل آفرینندگی بوده است . خود واژه « دین » ، دائنا است، که به معنای « اصل نوآور و اندیشنده و آفریننده » میباشد . آنکه دروجودش، اصل آفریننده و اندیشنده و نوآور بینش را دارد ، دیگر نیاز به ایمان آوردن به دینی ندارد . دین درفرهنگ ایران ، نیروی زاینده و آفریننده بینش در درون هرانسانی است . هر گونه حکومت اسلامی ، ناچار به تنفیذ این آیه (وآیه های نظیر ذیگر در قرآن) دراجتماعست ، و پس انداختن تنفیذ آن ، به کردار« مصلحت وقت » پذیرفته میشود ، اما معتبر بجای میماند تا فرصت اجرایش برسد . فرهنگ ایران ، از انسان میخواهد که دین تو ، نیروی زاینده و آفریننده بینش از فرد خودت هست ، و به هیچ آموزه ای که خود را دین میشمارد (ادعای دین بودن میکند) ایمان نیاور ، چون نابود سازنده این نیروی زاینده و آفریننده بینش تو هست . تو حق داری به آموزه یا کسی ، ایمان آوری (پیمان بندی) که نیروی زاینده و آفریننده و بدعت گذار تورا از کار بازندارد.

سکولاریته

- انسان نباید ازهیچکسی حتا از الله اطاعت کند
معنای « فــرمـان» درفرهنگ ایران چیست ؟
- « اطاعت ازامرویا ازحُکم » را برترین فضیلت ساختن ، به معنای آنست که همه افراد جامعه ، سرباز بشوند ، و جامعه ، یک ارتش یا سپاه گردد . جامعه ای که براین فضیلت ، ساخته شده است ، یک « جامعه ارتشی » است ، هرچند که مردمان آن نیز، لباس یکنواخت ارتشی نیز نپوشیده باشند . ازاین رو در جوامعی که اطاعت از امر، برترین فضلت شمرده میشود ،آن جوامع ، ارتشی+ دینی هستند . تفکردینی و تفکرارتشی ، درچنین ادیانی باهم آمیخته اند ، و ارتش دینی ، یا دین ارتشی به وجود آورده اند . صف بستن درمساجد ، و با هم اجرای سجود و رکوع کردن و درپس یک امام نمازخواندن ، مقدس ساختن اندیشه ارتشی است . همچنین صف بستن درکلیسا و کنیسه ، ازهمین اندیشه حکایت میکند . شناختن این فضیلت یا تقوی ، به کردار برترین ارزش ، بیان آنست که همه افراد ، سربازدر یک ارتش هستند، و فقط نیاز به بسیج ساختن آنها هست . درفرهنگ ایران ، « فرمان » بنا بر پژوهشهای ایرانشناسان (یوستی و بارتولومه ..) به معنای « مشورت کردن » است و بنا برپژوهش های این پژوهشگر ، به اندیشه ژرفتری بر میگردد که با تصویر انسان در فرهنگ ایران ، سروکار دارد . بهمن که « خرد سامانده » و « اصل اصل کیهان و زندگی» است ، در ژرفای هرانسانی است ، میاندیشد و میخواهد ، و سروش ، اندیشه ای را که در بُن انسان (هومان) پدید آمده است ، به آگاهبود میآورد . چنانکه درآغاز شاهنامه، در داستان کیومرث ، سروش دوبار پدیدار میشود . این سروش است که هردوبار، فرمان را از تاریکی میآورد . کیومرث در این داستان ، نقش نخستین حاکم را باری میکند ، از این رو ، شاهنامه نشان میدهد که فرمان ، ازکجا باید سرچشمه بگیرد تا فرمان باشد . ازاین رو بود که هخامنشی ها خودرا « هخامنش » مینامیدند ، چون « اخه + من » ، نام دیگر « بهمن » است . سروش ، آورنده فرمانیست که از بهمن (ازخرد سامانده + از آسن خرد + از اصل ضد خشم و آزار که بهمن باشد+ از اصل همپرسی یا رایزنی انجمنی)که در بُن هرانسانیست میآورد . و اینکه سروش، « تنو مانتره » خوانده میشود ، و از موبدان زرتشتی به « پیکریابی اطاعت » ترجمه میگردد ، به معنای « از زهدان سه اصل گیتی » است . بنا براین ، فرمان ، مرکب از « پرمه + مان » میباشد و پرمه ، همان prime انگلیسی و پرمه parama سانسکریت است . در سانسکریت پرم تتو parama tattvaبه معنای قدیمی ترین عنصر، جوهراصلی ، نطفه واقعی است . پرم پوروشا parama purusha به معنای اولین انسان و انسان بزرگ و کامل و بشر جامعست و پرماتماparamatma به معنای روح اعلی + جان جانها + جان بزرگ + روح اولیه+ حق مطلق است . پس جای هیچ شکی نیست که فرمان همان پرمه مان یا فرمه مان است ، که به معنای« نخستین پیدایش اصل یا مینو» در انسان است . فرمان ، خواستی است که از همپرسی اصل جهان یا بهمن در درون هرانسانی ، پیدایش می یابد و ازآنجا که بهمن ، اصل ضدخشم (یعنی اصل ضد قهر و پرخاشگری و تجاوزطلبی و جنگ و جهاد) است ، پس فرمان ، نخستین خواست برای نگهبانی زندگی و پرورش هرجانی است . فرمان ، خواستی است که از بُن هرانسانی بوسیله سروش، که یکی از بخشهای همین بُن است ، به آگاهبود انسان آورده میشود . بهمن که خردسامانده است ، خواست کیهانی را ازراه سروش ، در آگاهی انسان ، پدیدار میسازد. بدینسان دیده میشود که انسان درفرهنگ ایران ، باید فقط از خرد سامانده یا بهمن درخود بشنود ، نه از الاهی ، نه از رسولی ، نه از اولوالامری ، نه از کتاب مقدسی .... . با این اندیشه بزرگ آزادی انسان در فرهنگ ایران بود ، که موبدان و شاهان ، هزاره ها درایران جنگیده اند ، و ما باید ازسر، این اندیشه والای فرهنگی ایران را در مردمان ، ازنو بسیج سازیم . ازهیچکسی جز خرد بهمنی خود فرمان نبر .

سکولاریته

- تضاد کفر وایمان
(دارالحرب و دارالسلام)
جنگ اهورامزدا با اهریمن
پیآیندِ
خشونت وخرفتی حواس هستند
- کسانی، حواس را خوارشمردند، و طبعا با آن ، « جسم » را تحقیر کردند که خودشان ، « لطافت حسّی » نداشتند ، و از پرورش لطافت و ظرافت حواس انسانی بیخبر بودند ، و بجای تلطیف حواس جسمانی ، در جهان ساختگی « روح » سیر میکردند . هرچه حواس انسان ، لطیف تر شوند ، فرهنگ آن جامعه میافزاید . درواقع آنچه را « روح » نامیده اند ، چیزی جز همان لطافتی نیست که حواس یافته اند . درفرهنگ ایران ، به « روح » ، « وَخش » میگفته اند ، و « وخش » ، به معنای روئیده (روئیدن) هست. نگاه و بینش ، وخشِ چشمان است . تخم در روئیدن ، تنه (ساقه) و شاخه وبرگ و شکوفه و میوه و هسته میشود . بینش حقیقی ، « هنر لطیف دیدن » است، « هنر لطیف چشیدن » است، هنر لطیف بسودن است، هنر لطیف بوئیدن بوهای خوش است . لطیف ساختن هریک از حس ها ، کار سده ها و هزاره هاست . یک حس ، موقعی لطیف میشود که طیف پیدا کند . میان شیرینی و ترشی ، میتواند صدها درجه مزه بیابد . چشم در لطف ساختن دیده ، میتواند میان روشنی و تاریکی ، صدها رنگ بشناسد . خدای ایران ، اینهمانی با رنگین کمان داشت که « سَن وَر» خوانده میشد ، که به معنای « زهدان سیمرغ » است . این طیف رنگها ، اصل آفریننده بودند ، ازاینرو ، نام دیگر سیمرغ ، سیرنگ بود . درست آنها برضد این اندیشه مولوی میاندیشدند که میگوید :
- چونکه بیرنگی ، اسیر رنگ شد
موسئی با موسئی درجنگ شد
- آنها ، آفرینندگی را درست ، پیآیند « همآهنگی رنگها » میدانستند . به همین علت ، خدایان گوناگون ، باهم میآفریدند، واین « همآفرینی » را همبغی مینامیدند ، که سپس تبدیل به واژه « انباز= همبغ =دوست» شده است . مثلا چهارنیروی ضمیر ، که همان مرغ چهار پراست ، از نریوسنگ (نرسی که نام دیگرش ، همبغ بود) همآهنگ ساخته میشد تا انسان از نو زنده بشود . کسیکه حواس لطیف دارد ، دنیا برای او ، هرگز به دوبخش حق و باطل ، ایمان و کفر ، راستی و دروغ ، ایده آلیسم وماتریالیسم ، الحاد و خداپرستی ، خالق و مخلوق ، اهورامزدا و اهریمن ، دوست و دشمن، روح و جسم ... تقسیم نمیشود . احساس برای درک جهان در دوقطب متضاد ، ریشه در« حواس خشن و بدوی » دارد . حق و باطل ، ایمان و کفر و خالق و مخلوق ، سیاه و سپید.... هنگامی پیدایش می یابند که مردمان خبری از « لطافت حسی » ندارند . هنر لطیف ساختن حواس ، بنیاد فرهنگ ایرانست . به همین علت، خدای آسمان که سیمرغ باشد و همان گرمائیل درشاهنامه است ، و خدای زمین که ارمیتی باشد و همان ارمائیل درشاهنامه است ، آشپز یا « خوالی گر» بودند . خوال که همان واژه خیال است ، درپهلوی به معنای « انحنا و خمیدگیست » . رنگین کمان و هلال ماه ، کژ پشت هستند و کژپشت نام ماه دی نزد سیستانیها بوده است که همان ماه خرّم یا سیمرغ باشد . طیف با خمیدگی و با انعطاف ، کار دارد . چنانکه همان رنگین کمان ، کمان بهمن خوانده میشود . بهمن که اصل اصل جهانست ، در طیف رنگها پدیدارمیشود . خدای آسمان و خدای زمین باهم آشپزجهانند . انها هستند که هنرآمیختن چاشنیها و رنگها و سبزیها و .... را باهم میشناسند ، ازاین رو خدایان « مزه = میزاگ = مذاق » هستند . آنها اصل ذوقند . لطافت چشیدن و بوئیدن ، نشان با ذوق بودن ست . هنر لطیف ساختن حواس جسمی ، بنیاد فرهنگ و دین و فلسفه است . دین و فلسفه ای که حواس جسم را نمی پرورد ، اسیرِ اضدادی مانند جسم و روح ، ماده و ایده ، کفر و ایمان .... میگردد . در فرهنگ ایران ، « مهر» ، نه محبت مسیحی است ، نه عشق افلاطونیست ، نه شهوت جنسی است که ازهم بریده شده اند ، بلکه طیف همه مهرهاست . همه مهرها باهم یک طیف ازهم پاره ناشدنی هستند ، رنگهای یک رنگین کمان مهرند . در فرهنگ ایران ، داستان ابراهیم و قربانی اسحاق (یا اسمعیل) هیچگاه نمیتواند روی بدهد ، چون دراین ادیان ، ایمان به یهوه و الله و پدرآسمانی درتضاد با عشق به فرزند است . الهیات زرتشتی ، که جهان را ازهمان آغاز، روند پیکار اهورامزدا با اهریمن ساخت ، لطافت را از فرهنگ ایران تبعید کرد و در تاریخ یک جنبش ضد فرهنگی شد ، چون ایرانیان ، یقین داشتند که همه رنگها ، همه اختلافات را میتوان ، همآهنگ ساخت . فرهنگ ایران ، نمیخواست ایجاد « وحدت » ، ایجاد « ایمان همه به یک حقیقت واحد و منحصر به فرد » بکند ، بلکه میخواست باقبول کثرت رنگها و عقاید و مسالک و اندیشه ها ، ازآنها یک همآهنگی پدید آورد . به همین علت خدایان ایران ، همه بدون استثناء ، خدایان موسیقی هستند و همه سروش نامیده میشوند ، چون با آهنگهای موسیقیست که میتوان ، هنرلطیف شنیدن را درجامعه پرورد ، و دیالوگ انسانها با هنرلطیف شنیدن کار دارد .
- درآسمان نه عجب ، گر بگفته حافظ
سرود زهره برقص آورد مسیحا را
- ای کاش که حافظ با گفته اش ، به زهره سفارش میکرد که با سرودش ، محمد را برقص آورد . ما نیاز به رستاخیز زهره سرود خوان داریم که همان « رام » ، دختر سیمرغ است .

سکولاریته

- زیستن ، هنرزیباساختن گیتی است
- نام جمشید دراوستا ، « جمشید زیبا » است . وارونه الهیات زرتشتی که کیومرث را نخستین انسان میشمرد ، جمشید (جم و جما) در فرهنگ زنخدائی ایران (= سیمرغی)، نخستین انسان بوده است ، طبعا زیبائی ، فطرت جمشید است، که بُن همه انسانها ست . انسان درفرهنگ ایران ، زیباست ، چون چهار نیروی ضمیرش ، باهم هماهنگند . و این هماهنگی ، اصل آفریننده است . اینست که انسان ، میتواند گیتی (= دنیا) را زیبا ، یا هماهنگ سازد و سامان بدهد . این نیروی هماهنگسازنده درون انسان را که میتوانست گیتی رازیباسازد ، « نرسی » خوانده میشد ،که به اندازه ای زیبا بود که همه زنان ، دلباخته او میشدند ، وویژگی این زیبائی ، برهنگی اوست . با این نیروی زیبائی درهماهنگی بوده است که کیانیان ، جهان را میارایند . انسان ، زیباست ، چون میتواند گیتی را زیبا سازد . این زیبا بودن تصویر نخستین انسان در فرهنگ زنخدائی ایران ، درشاهنامه ، بدین شیوه نموداrمیشود که ، جمشید ، ابتکار ساختن خانه و گرمابه ، ابتکار یافتن سنگهای قیمتی زیبا ، ابتکار یافتن خوشبویه ها ، ابتکار کشف پزشکی برای رهائی از درد و تندرستی ، ابتکار بافتن پارچه و جامه های زیبا را دارد . فطرت انسان ، جستن و یافتن زیبائی از درون شکم طبیعت است . خرد او ، کلید زایانیدن زیبائیها از طبیعت است . و این زیبائیها ، همه نماد لطافت حواس هستند.خوارزمیها ، بنا بر مقدمه الادب ، حواس را « اندام دانائی » میخواندند. خود واژه « اندام » ، به معنای « نظم و ترتیب » است. ولی در داستان جمشید در شاهنامه دیده میشود که حواس ، درواقع « اندام های شناخت زیبائی و بیرون آوردن زیبائی ها » از طبیعت هستند. هر حسی ، زیبائی ویژه ای را درگیتی کشف میکند، تا همه ازآن شاد شوند . این پیوند حواس ، با « شناخت زیبائی در گیتی » ، بنیاد مفهوم « مدنیت » در فرهنگ ایرانیست . اساسا ، واژه « مدینه و مدنیت » ، دراصل ، واژه « مدونات » بوده است که به معنای « ماه نی نواز» است ، چون ماه که یک نامش « خشتره» بوده است ، معربش همان « شهر » است، که درست همین معنای مدینه و مدنیت را هنوز نگاه داشته است . ایرانیها ، به شهر، ماه میگفته اند، و« ماد» که همان ماه باشد ، نام نخستین سلسله شاهان درایرانست . جمشید که نخستین انسان ایرانی است ، سازنده شهر و حکومت یا آفریننده مدنیت است . کسی است که نخستین بار« خشت » را که بُن مدنیت است ، اختراع میکند (خشت و خشتره = شهرو حکومت وحاکم). برعکس آدم و حوا ، که از بهشت عدن که از آن یهوه یا الله است ، رانده میشوند ، نخستین انسان ایرانی ، بهشت و جایگاه جشن و شادی را خودش با خشت درگیتی ، میسازد . این پدید آوردن زیبائیها از طبیعت ، تا حواس ازآن شاد شوند ، بیان « مفهوم خاصی از زندگی » است ، که فرهنگ ایران از انسان زیبا داشته است

سکولاریته

- گیتی ، معدن و زهدان زیبائیها ست ، که انسان میتواند یکایک آنهارا با خرد و حواسش ، کشف کند ، چون حواس انسان ، تشنه زیبائیهاست . این تشنگی حواس برای کشف زیبائی ها در گیتی ، پیوند تنگاتنگ ایرانیان را با طبیعت و گیتی ، و ارجمند شمردن حواس نشان میدهد . در فرهنگ ایران ، انسان میخواهد که حواسش از درک زیبائی ها مست و سرشارشوند . در گزیده های زاداسپرم میتوان دید که ، یزش یا نیایش گیتی ، پروردن و آباد کردن آنست (انسان باید گیتی را نیایش کند) . آساسا « روان انسان »، اینهمانی با زنخدا رام دارد، که متناظر با افرودیت یونانی و ونوس رومی و زُهره درعربی است . با این تفاوت که رام ، هم خدای شعر و موسیقی و رقص ، و هم خدای شناخت است . خدای زیبائی وشعرو رقص و موسیقی ، تبدیل به روان هرانسانی میشود . اینست که ایرانی، نیروی دیگر ضمیر را که « دین » خوانده میشد ، اصل همه زیبائی ها میدانست که انسان باید با چشمش ببیند ، واز دیدن آن مات و مبهوت شود . دین در فرهنگ ایران ، مفهومی بود که هزاران فرسنگ از مفهوم متداول دین در ادیان ابراهیمی ، فاصله داشت . دین در فرهنگ ایران ، همان « تخم زنخدا سیمرغ » است که در درونه هرانسانی است . این دین که نیروی زایش بینش از فرد است ، در شادیها ، در شنیدن موسیقی و شعر و در رقص واندیشیدن .. از انسان ، زاده میشود . وبا دیدن این زنخدا (که همان دین است) است که انسان مات و مبهوت و مست میشود، و سراپا عاشق زیبائی او میشود ، چون نمیتواند باورکند که چنین زیبائی ، که همچند همه زیبایان جهان زیباست ، در درون او بوده است . به عبارت دیگر ، اصل آفریننده زیبائی و بینش در درون خود انسانست ، و نیازی به پیامبری و رسولی و واسطه ای و ... ندارد . درواقع آئین زیبائی شناسی ، و شادی و شنگولی حواس ، از دریافت زیبائیهای درون انسانها ، دین شمرده میشود . بزبان امروزه این هنر زیبائی شناسی و زیبائی یابیست که دین بوده است . دین ، چیزی غیر از هنر زیباشاسی و زیبا دوستی و زایانیدن زیبائی از بطن خود و مردمان و طبیعت ، نیست . دین ربطی با امر ونهی و حکومت خلیفه و آخوند و فقیه و موبد نداشته است . دین ، مست شدن از شادی درک زیبائیها درخود و درگیتی و درهرانسانی بوده است . مسئله فرهنگ ایران، کشف هنر زیستن در گیتی است . بهشت ، چیزی جز جستجو و یافتن زیبائیهای نهفته درطبیعت و پروردن آن نیست . چشم نیز برای آن اهمیت فوق العاده درفرهنگ ایران داشت ، چون ابزار « چشیدن » گیتی بود ، وبهترین گواه خود واژه چشم است . مفهومی که امروزه ما از دیدن داریم بکلی این برآیند را فراموش کرده است . برای آنها چشم ، حسی بود که زیبائی را که شیره و افشره چیزهاست ، میچشید و میمزید . دیدن خدا ، مزیدن و مکیدن و چشیدن خدا بود . اینست که ما درجدائی حکومت از دین ، فقط مفهوم ادیان ابراهیمی را از دین بکار میبریم ، و این مفهوم ، به کلی در تضاد با مفهوم دین در فرهنگ ایرانست. مشتبه ساختن این دو باهم ، ویران ساختن فرهنگ ایران است . در فرهنگ ایران ، این دین که بینش زایشی (یعنی بیواسطه) از فرد فرد انسانهاست ، زاینده حکومت و نظام است. چون جهان آرائی و شهرآرائی و کشور آرائی که درایران به « سیاست » گفته میشود، به معنای نظمیست که گوهرش زیبائیست (آراستن = زیبائی و نظم) .

سکولاریته

- چرا فرهنگ، اصیل ایران
نیاز به جنبش سکولاریته ندارد ؟
جنبش سکولاریته ،
در جامعه های مسیحی و یهودی و مسلمان، ضروری است
- درفرهنگ ایران ،خدا دوستی ، چیزی جز « دنیا دوستی یا گیتی دوستی » نیست . چون خدا ، خودش ، گیتی میشود . « یَزِش» یا پرستش طبیعت ، یزش و پرستش خداست . پروردن طبیعت ، پروردن گیتی ، آباد کردن گیتی ، شادَساختن گیتی ، پرستش خداست . پرستاری کردن از گیتی ، پرستش خدا است . پرستاری از انسانها که شادساختن انسانها باشد، پرستش خود خداست. پرستیدن ، به معنای « شادساختن » بوده است (درهزوارش، یونکر) . اینها نه بطور تشبیهی ، بلکه به طور واقعی فهمیده میشود . بطور تشبیهی و مجازی ، پرورش گیتی ، پرستش خدا نیست ، بلکه بطور واقعی ، پرورش گیتی ، پرستش خداست . در ادیان ابراهیمی (جامعه های مسیحی + یهودی + اسلامی) ، اِلاه (یهوه و پدرآسمانی و الله) ، غیر از دنیا بود . آنها باهم ، همگوهر نیستند . و دوستی دنیا ، غیر از دوستی اِلاه است . حتا دوستیِ الاه ، با دوستی دنیا در تنش و کشمکش باهم هستند. الاه ، در هیچ چیزی ، تحمل شریک نمیکند . فقط باید اورا دوست داشت ، و دوستیهای دیگر، باید تحت اراده او باشد . عشق در این ادیان ، تابع ایمان است . برای دوستی الاه ، باید ار دوستی دنیا گذشت ، و پشت به آن کرد، و آنرا خوارو بیمقدارشمرد . ولی درفرهنگ ایران ، خدا ، برابر با گیتی و« درگیتی» و معنای گیتی است، و « بیخدائی ، و ضد خدائی و غیر خدائی » معنائی ندارد. خدا ، خوشه ایست که تخمه هایش ، نهفته درهرجانی و بُن هرجانی است ، و معنا و« نیروی زاینده و آفریننده و بهم پیوند دهنده » ، در درون همه چیزها درگیتی است. نفی خدا ، نفی گیتی است . یا باید خدا و گیتی را باهم پذیرفت، یا باید باهم نفی کرد ، چون گیتی ، رویش تخم خدا است . فرهنگ ایران ، الله و یهوه و پدرآسمانی را ، که وجودشان ، بریده از گیتی و فراسوی گیتی وغیر ازگیتی است ، « خدا » نمیشمرد ، وبهتراست که برای تمایز ، آنها را « الاه » بنامیم . « خدا » ، تصویریست بکلی متضاد ، با تصویر الله و یهوه و پدرآسمانی (الاهان) . آنهارا نمیشود ، به « خدا » ترجمه کرد . در فرهنگ ایران ، نیازی به جنبش سکولاریته نیست ، چون حکومت الله و حکومت پدرآسمانی و حکومت یهوه ، معنائی ندارد . « خدا » ، برعکس الاه (یهوه + پدرآسمانی + الله) معنا و مینو و نیروی آفریننده و پیوند دهنده ، نهفته درمیان هرچیزی و بُن هرچیزیست . آباد کردن گیتی ، درگیتی خوب زیستن ، گیتی را دوست داشتن ، گیتی را با ابتکار و خرد انسانی آراستن ، برضد خداپرستی و خدا دوستی نیست ، و پرستش دنیا که همان پرستاری کردن از دنیا باشد ، عین خدا پرستی و شادساختن خداست . چون خدا و دنیا ، دوچیز جداگانه و متفاوت باهم نیستند . وشه خردهای انسانها باهم ، خرد خداست . خدا درانسان و با انسان میاندیشد . این تضاد در آدیان ابراهیمیست ، که ایجاب پیدایش جنبش سکولاریته را میکند . ولی این تضاد در فرهنگ ایران ، وجود ندارد . آمیختن دین و حکومت باهم ، کار ساسانیان بود که یک حکومت زرتشتی بود، و بکلی درتضاد بافرهنگ ایران بود . اندیشه آمیزش دین با حکومت درشاهنامه ، ربطی به فرهنگ ایران ندارد ، بلکه بازتاب تئوری زرتشتیگریست که در دوره ساسانیان ، به مردم و فرهنگ ایران ، تحمیل شده بود .
با اردشیر بابکان که بنیادگذارحکومت ساسانیست این بهم بافتگی دین و شهریاری (موبدی + شهریاری) تاءسیس میگردد .

سکولاریته

- چنانکه در شاهنامه اردشیر بابکان به پسرش شاپور میسپرد که :
- چو بردین کند شهریار آفرین برادرشود پادشاهی و دین
نه بی تخت شاهی بود ، دین بپای
نه بی دین بود شهریاری بجای
دوبنیاد یک بردگر بافته برآورده پیش خرد تافته
نه از پادشا ، بی نیازست دین نه بی دین بود شاه را آفرین
چنین پاسبانان یکدیگراند تو گوئی که در زیر یکچادرند
نه آن زین ، نه این زان ، بود بی نیاز
دوانباز دیدم شان نیکساز
- اکثریت ملت ایران که سیمرغیان(=خرمدینان = که زرتشتیان آنها را عوام مینامیدند) بودند ، برضد این تئوری بودند ، و چهارصد سال برای رهائی از این اندیشه ضد فرهنگی ، با آنها جنگیدند، و همیشه درپی براندازی حکومت ساسانی بودند تا ازسر آزادی ادیان و برابری مردمان را برقرارکنند . اینست که از همان آغازتاءسیس، این بی اعتمادی و تنش میان حکومت ساسانی و عوام ، که همان خرمدینان یا سیمرغیان باشد ، موجوداست ،چنانکه خود اردشیر بابکان در وصیت به پسرش شاپور میگوید :
- مجو از دل عامیان راستی کزآن جست و جو آیدت کاستی
وزایشان ترا گربد آید خبر تو مشنو زبدگوی و انده مخور
نه خسرو پرست و نه یزدان پرست
اگرپای گیری سرآید بدست
چنین است اندازه عام شهر ترا از جاودان ازخرد باد بهر
- مزدک هم خرمدین بود (الفهرست) . نام زنش ، خرمه بود (سیاست نامه). جنبش مزدک ، یکی از جنبشهای خرمدینان بود که از همان زمان اردشیر بابکان شروع شد . این خرمدینان بودند که پشتبان فرهنگ اصیل ایران بودند نه زرتشتیان که روایتی بسیار تنگ و یکسویه از فرهنگ ایران داشتند و برضد فرهنگ ایران میجنگیدند . برای سیمرغیان(=خرمدینان) ، دنیا دوستی ، خدا دوستی است . خدا ، زیباست و در گیتی این اصل زیبائی ، شکفته میشود ، و هزاران هزارگونه زیبائی میشود ، و انسان ، عاشق زیبائیهایش میشود . دوست داشتن این زیبائیها ، مهرورزی با خداست، و انسان دراین مهرورزی به گیتی و انسانهاست ، که این اصل زیبائی را از همه چیزها و ازهمه انسانها در گیتی میزایاند . به گفته مولوی :

سکولاریته

- بهرطرف نگری ، صورت مرا بینی
اگربه خود نگری یا بسوی آن شر و شور
زاحولی بگریز و دوچشم نیکو بین
که چشم بد بود آنروز از جمالم دور
- انسان، درگیتی (= دنیا) وطبیعت، تماشای روی خدا را میکند (نه به معنای تشبیهی ، بلکه بطور واقعی) .غیرازاینگونه دیدن ، کفروجهلست
- کفر دان در طریقت ، جهل دان درحقیقت
جزتماشای رویت ، پیشه و کار دیگر
تا تو آن رخ نمودی ، عقل و ایمان ربودی
هست منصورجان را هر طرف دار دیگر
- خدا ، چهره ایست (چهره = گوهر) که میروید و درهرچیزی ، چهره(=صورت) دیگر میشود . جداسازی و پاره سازی خدا از گیتی ، کار ادیان ابراهیمی بود و هست . دراین ادیان ، ما با مفهوم « الاه » کار داریم ، نه با مفهوم « خدا » . دراین ادیان ، خدائی که همگوهرو همسرشت گیتی باشد ، انکار میگردد . آنها ، الهی ، بریده از دنیا و فراسوی دنیا و « جدا گوهر از دنیا » میپذیرند . درواقع ، خدارا از گیتی ، تبعید و طرد کرده اند . با خدا بودن ، در این ادیان، معنای تشبیهی دارد نه واقعی . این خدای از گیتی بیرون رانده ، که همیشه تشنه حاکمیت بر دنیاست ، الاه (یهوه + الله + پدرآسمانی) است . اگر دقت شود ، ماتریالیسم و اتئیسم Atheiism، برعکس آنچه در ادیان ابراهیمی گفته میشود ، « امتداد خود همان کاریست که این ادیان کرده اند » . ماتریالیسم و اتئیسم ، در همان راستا وسو که که این ادیان گام برداشته اند ، گامی دیگر برمیدارند ، و این الاهِ ناهگوهر با گیتی را، به کلی انکارمیکنند . این ادیان ، خدا را از جهان ، پاره و دور میسازند . و درواقع ، دنیا را بی خدا ، بی معنا ، بی اصل آفریننده ، بی نیروی ابتکار میسازند . آنها، معنی را ، نیروی زاینده و آفریننده را ، اصالت را ، از ماده و جسم (دنیا) جدا میسازند ، و درشخصی یا قدرتی ، فراسوی آن ،قرار میدهند . ازاین پس ، انسان ، نیاز به فراسو ، به غیب ، به آخرت ، به سعادت ملکوتی ، به شفیع و نجات دهنده پیدا میکند . مفهوم « خالق » ، جانشین « بُن و ارکه در هرچیزی و جانی و انسانی » میگردد . پس از آنکه خالقی ، جداگوهر از محلوق (جسم و دنیا) ساختنند ، آنگاه ، « ایـمـان به این تنها نیروی آفریننده ، تنها اصل معنی دهنده و ارزش دهنده » ازمردمان میخواهند . درفرهنگ ایران ، اصطلاح « ایمان » نبود ، چون خدا ، بُن هرچیزی و هر انسانی بود .

سکولاریته

- انسان ، بجای آنکه زیبائی را در « بُن خود و بُن چیزها » بجوید ، باید « ایمان به غیب و آخرت و سعادت ملکوتی و منجی ازگناه » بیاورد. ماتریالیسم و اتئیسم ، فقط درهمین راستا، در راستای ادیان ابراهیمی ، یک گام فراتر میگذارد، و منکر چنین وجودی و جهانی و معنائی میشود که « خارج از دنیا » است . آنها منکر این « الاه » میشوند که درجهان و آمیخته با جهان نیست . آنها نمیخواهند که الله و یهوه و پدرآسمانی را باز به جهان برگردانند . الله و پدرآسمانی و یهوه را با هزاران من سریشم نمیشود به گیتی و جسم و ماده چسبانید . خدا ، تصویری دیگر بود ، و الاه ، تصویری دیگراست . ماتریالیسم و اتئیسم درواقع میکوشند ، ازسر ، معنی و نیروی آفریننده و ابتکار و پیوند دهنده را ازسر به دنیا برگردانند ، و با آن بیامیزند و با آن ، اینهمانی بدهند . آن تصویر الاهی را که گوهرش فراسوی دنیاست ، دور میاندازند ، و معنا و آفرینندگی و ابتکار و نوآوری و پیوند دهی را جدا ناپذیر از گوهر خود دنیا و ماده میدانند . خود « مادّه matter» است که « مادرmother = مادینه » ، یعنی اصل زاینده و آفریننده هست . کاری را که این ادیان کردند ، درواقع ، بیخدا سازی دنیا بود . ماتریالیستها و اتئیست ها ، از بیگانگی خدا از دنیا ، از پاره شدن خدا و معنا و آفرینندگی از دنیا ، رنج میبرند . الله و یهوه و پدرآسمانی ، نماد ، ازخود بیگانه شدن دنیا و طبیعت و انسان هستند . آنها میکوشند که آفرینندگی و معنی زائی، و نیروی ابتکار را، از سر، به گیتی برگردانند ، و دیگر ، خواهان آن نیستند که نام « الاه » ، به این « اصالت در گیتی» بدهند . آنها هنوز ازاین الاه میترسند . به هرحال، ماتریالیسم و اتئیسم ، برعکس آنچه انگاشته میشود ، برضد یهوه و پدرآسمانی و الله نیستند ، بلکه گامی را که آنها برداشته اند ، اینها گامی دیگر درهمان راستا و سو، برآن میافزایند . و دراین امتداد یابیست که ناگهان ، به ورطه « بی معنائی ، بی ارزشی » کشیده میشوند . خدا ، مینوی مینو (مینو= مانا = معنا) هرجانیست و با انکار الله و یهوه و پدرآسمانی ، اگر انکار خدا شود ، گیتی و ماده و جان و انسان ، بی معنا و بی ارزش میشود. درفرهنگ ایران ، چنین خطری نیست .درفرهنگ ایران ، برترین ارزش ، زیبائی و مهر بود . برترین چیز، آن چیزیست که با زیبائیش ، همه را بدان میانگیزد که به او مهر بورزند . برترین ارزش ، زیبائیست که همه را جذب کند و بسوی خود بکشد . این بود که خدا ، در همه چیزها ، در هرانسانی ، پدیدار میشد (چهره میشد)تا با زیبائیهای خود ، مردمان را شیدای خود سازد . درادیان ابراهیمی ، برترین چیز وجودیست که همه مردمان را میترساند، و به وحشت میانگیزد ، تا همه ازاو اطاعت کنند . حتا عشق را در راستای همان اطاعت میفهمد . هرکس ازمن اطاعت کند، به من محبت میکند ! این بود که خدای ایران ، زیبائی خودرا در هرچیزی پدیدار میساخت . ولی الاهان ادیان ابراهیمی ، از پیدایش درصورت (صورت شدن) میترسیدند ، چون وحشت انگیزبودند . ووحشت انگیزنده ، زشت است . اساسا واژه « زشت » درفرهنگ ایران به معنای وحشت انگیزو نفرت انگیزو چندش آور است . دراین ادیان ، تقوی و ایمان و اطاعت ، اساسا برپایه خوف و خشیت و ترس و بیم از یهوه و الله استوار است . و این درفرهنگ ایران ، بیان آنست که این الاهان ، فوق العاده زشت هستند . ازاین رو ، هرچند که این الاهان ، بی صورت بودن خودرا، بیان علو و تنزیه خود میدانند ، ولی ، به علت آنست که صورت دهشتناک آنها، قابل تحمل نیست . ازآنجا که تقوی و اطاعت ، پیآیند ترس و خشیت و خوف از الله است ، صورت الله ، دهشتناک و ووحشت انگیز وطبعا زشت است . ازاین رو بود که قیافه خودرا، فقط در قیامت (یوم الدین)نشان میدهد که مردم از وحشتناکی آن ، دیگر نمیتوانند سرپایشان بایستند .

سکولاریته

- اینست که معیارعمل و گفته و اندیشه ، در فرهنگ ایران ، زیبائی است و در اسلام ، ترس از الله است . ازاین رو گفتارو کردار و اندیشه نیک ، هنرخوانده مبشود . هنر در اصل سانسکریتش سوندرا sundara است که به معنای زیبا و قشنگ است . یک عمل و گفته و اندیشه نیک ، زیباست ، چون گیتی را ، مردم را ، جامعه را زیبا میکند . «خوبی» ، همین معنای « زیبائی » را دارد . درکردی ، هونر(هونه ر) ، از ریشه « هونه » میباشد ، و به معنای بافنده یا به رشته کشنده ، و کنایه از شاعر است . چون « هونه » به معنای بهم بافته و به رشته کشیده و شعر است . هنر، کاریست که به هم می پیوندد و ایجاد مهر میکند .
درحالیکه « تقوی » پرهیزکاری در اثر ترس از الله است . درکتابهای لغت میآید که تقوی ، دوری کردن از عقوبت الله بواسطه انجام اطاعت از الله است . تقوی ، در مرتبه اول ، ترسیدن از الله است و اطاعت دراثر این ترس است . « تقی « به معنای ترسنده از الله است و مجازا به معنای پرهیزکاراست (غیاث اللغات) . نام محمد و لقب امام حسن و امام نهم ، تقی است . افغانها به قرآن ، « زور خدا » میگویند. مسلمان از ترس ، تقوی دارد ، ونزد مردم ، کسی باید برتر و افضل بشد که تقوی دارد (بیتشر ازالله بترسد. این آیه قرآن است) ولی ایرانی ، هنردارد ، چون کاری و اندیشه ای میکند که دنیارا زیبا کند، تا زیبائی خدا را در گیتی ، در مردم ،پدیدارسازد ، تا خدا را در انسانها و طبیعت ، دوست بدارد . یکی هنرمند میشود، و دیگری متقی . اساسا طبق قرآن ، الله ، انبیاء خودرا در رتبه اول ، میفرستد تام مردم را بترسانند . نخستین وحی به محمد این بود که « یا ایها المدثر، قم فانذر» ، برخیز ومردم را بترسان . و بسیاری ازآیات قرآنی ، گواه براینند . « ولقد ارسلنا فیهم منذرین – سوره الصافات » ، « ولو شئنا لبعثنا فی کل قریه نذیرا ، سوره الفرقان » ، « و لتنذر ام القری و من حولها سوره الانعام » ، ، و مانرسل الایات الا تخویفا ، سوره الاسراء . واذکر ربک فی نفسک تضرعا و خیفة ، سوره الاعراف . اینست که الله و یهوه ، مجبورند صورت خودرا ننمایند ، چون مخوف بودن و عبوس بودن و ترساننده و خشمناک بودن (غضبناک بودن) ، ایجاد زشتی میکند ، طبعا باید این زشتی را در زیر نقاب « بیصورت بودن الله » بپوشانند . الله را ، یهوه را ... نمیشود تصویر کرد ، چون بی صورتند و فراسوی صورت هستند. ولی کسی که انذار میکند و مخوفست و وحشت میاندازد ، زشت هست ، ولو آنکه خود را زیبا (با جمال) بخواند . هم خوفناک و منذرو غضبناک ، و همزمان با آن زیبا و نیکو جمال بودن ، یک تناقض منطقی است . در فرهنگ ایران ، زشت به معنای مخوف و ترسناک و چندش آوراست (بارتولومه) . بدینسان است که خدا در ذهن ایرانی ، نمیتواند ترس آورو تهدید کننده و منذرو خشمناک و قهار و جبار و ... باشد ، چون دراین صورت ، برای تجربیات ایرانی ، خدا ، زشت خواهد بود، و ایرانی از خدای زشت روی برمیگرداند . ازاینرو ، چگونه ایرانیان توانسته اند ، برضد این بدیهیات تجربی خود ، تسلیم الله بشوند که الاه وحشت انگیز و منذرو مخوفست ، یک مسئله حل ناشدنی در تاریخست ! برای اینکه چنین الهی را بپذیرند ، باید آنچه را مخوفست با نقابی ، زیبا سازند (با ساختن اسلامهای راستین) ، ولی تا تجربه زشتی ، در زبان ایرانی ، اینهمانی با مخوف و نفرت انگیز داشت ، چنین کاری ممکن نبوده است .

سکولاریته

- ایرانی خدای زیبا داشت ، چون طالب « آزادی جامعه از هرکونه ترس و هراس و خوف و انذارو خشیت بود » . حتا خدا هم نباید بترساند و مخوف باشد . ایرانیان به زیبا ، سری و سریره میگفتند . مثلا عارف مشهور ، سری سقطی نام دارد . البته ، سریره وسریر ، نام خود سیمرغ بوده است ، چون « سریر» نام رنگین کمانست ، که اینهمانی با سیمرغ دارد . و « جمشید سریره » که به جمشید زیبا ترجمه میشود ، دراصل به معنای « جمشید ، فرزند سیمرغ یا خدا » است . جمشید ، روئیده از اصل زیبائیست . درواقع ، سریره ، به معنای « سه نای » است ، چوی سری همان سرو ، شاخ یا نای است و ایره (هیره) ، هنوز در کردی ، معنای سه دارد . وسه نای ، همان سئنا است . هنوز به نی خوشبوی نهاوندی « زریره » میگویند که همین سریره است و « زر= زل » نیز نام نای بوده است ،و هنوز درکردی « زل » ، نی است . و چون از این ریشه ، واژه خندیدن و خندان و تبسم را ساخته اند (درهرزندیsereste سریستن ، در تاتی ، خندیدن seresten در تالشی سرو ونیه seruvniye خنداندن است ، سره sera ، تبسم است ، سره sereخندیدن است). پس زیبائی خدا و طبعا زیبائی همه انسانها که ازخوشه اویند ، اینهمانی با خنده و تبسم دارد خدا زیباست ، چون خندان است. چنانکه بهمن (اصل اصل جهان) با اندیشه اش با هرکه آمیخت ، اورا فطرتا خندان میکند . خدا ، زیبا بود چون میخندید ، چون میخنداند . نام دیگر سیمرغ ، شوخ بوده است ، و شوخ ، هنوز در کردی به معنای زیبا و آدم شوخ طبع ، و همچنین درخت سپیداریا سپندار است . شوخی ، به معنای زیبائی و دلربائی و مزاح است . سپندار ، که درخت سپنتا باشد ، درخت سیمرغ است (سپنتا مینو) . پس زیبائی ، در فرهنگ ایران ، با آهنگ موسیقی ونای (باجشن)و با خنده و شادی اینهمانی داشته است ، و با الله عبوسی که نمیتواند بخندد و نمیتواند مطرب باشد ، تا برای ایرانی ، زیبا باشد ، باید چه نقابها ، با اسلامهای راستین بسازند ، که عاشق جمال الله بشوند . الله ترسناکی که همیشه روبروی انسان ایستاده است و دیدن جبرئیلش ، رسول الله را از ترس ، دچارصرع و وحشت میکرد، و نزدیکتر به حبل ورید است ، برای ایرانی ، بیشترازصد دوزخ ، عذاب آوراست .

سکولاریته

- در آثار عطار، برخ اسود که هرروز خدا را سه بار میخنداند ، و خضر خندان ، چهره های این خدای ایرانند . همیشه باید بیاد آورد که درفرهنگ ایران ، خدا ، بُن جهان و انسانست ، به عبارت دیگر آنچه در خدا هست ، درانسان میبالد و میشکوفد و پدیدار میشود . اگر درخدا زیبائی هست که همه عاشق آن میشوند ، در طبیعت و انسان نیز، زیبائی هست که همه را خندان و شاد میسازد . آنچه درخداهست ، در انسان و گیتی نیز این ویژگی هست . ازاینرو هست که « شاد » و « خرّم » و « فرّخ » ، همه نام های سیمرغ هستند . او چون شاد و خرّم و فرّخ هست ، نخستین تابش او درپیدایش ، نمودار گوهر اوست . اینست که درسنگ نبشته های هخامنشی دیده میشود که خدا ، فرهنگ ایران ، جشن را درگیتی میخواست . شهر باید جشن همگانی باشد ، و این همان آرمانیست که در شعار« جامعه مدنی » بیان میشود ازجمله نخستین چیزهائی که میآفریند ، زمین و شادی است . او شادی را با زمین و برای گیتی و با گیتی میآفریند .. در اندیشه سکولاریته ، کوشیده مبشود ،جشن به اسمان ویا فراسوی گیتی (جنت و سعادت ملکوتی) که خلق آن فقط در دست قدرت الله یا پدرآسمانیست ، افکنده نشود . خدا ، در فرهنگ ایران ، شاد یا خرّم نامیده میشود ، چون درگیتی شدن ، شادی و خرّمی که گوهریست خدائی ، گوهر و بُن گیتی و انسان میشود .

- **برگشت به فهرست کتاب**

سکولاریته

- انسان، سرچشمه پیدایشِ بینش و اخلاق و قانون
جستجوی بُن ،
بجای « رجوع به کتاب مقدس »
توخویش ، قفل گمان برده ای ، کلیدستی مولوی
-
ما امروزه ، برای رسیدن به بینش ، به اخلاق ، به دین ، یا به قانون ، سراغش را درکتاب مقدسی ، یا در آثار فیلسوفی میگیریم ، یا به سراغ سنت ها و پیشینه ها میرویم . می پنداریم که اخلاق، یا بینش، یا قانون را ، ازتفسیر یا تاءویل این کتاب مقدس ، یا آن مکتب فلسفی ، یا حکم و امثال رایج میان مردم ، میتوانیم استخراج کنیم .
فرهنگ ایران ، همه این راهها را نادرست میدانست ، چون همه این راهها ، منکر اصالت انسان ، و اصالت گیتی و اصالت زمان میشوند . فرهنگ ایران ، یقین داشت که بینش را ، اخلاق را ، دین را ، قانون ونظام را ، باید ، درجستجوی همیشگی بُن ها، یافت . این جستجوئیست که همیشه باید ازسر گرفته شود . « بُن انسان ، بُن زمان ، بن زندگی » ، برغم همه کاوشها ، همیشه لبریز و سرشار و طبعا ناشناختنی میماند .
ادیان ابراهیمی ، برای هرکاری ، مراجعه به کتاب مقدس خود میکنند . فرهنگ ایران ، برای هرکاری ، به جستجوی بُن آن میپرداخت . جستجوی بُن، اصل کار بود ، نه رجوع به یک کتاب مقدس ، یا سنت و پیشینه و آموخته ها . در فرهنگ ایران ، زمان ، بُنی داشت . گیتی ، بُنی داشت . انسان ها ، بنی داشتند . ولی همه این بُن ها ، باهم یکی بودند ، و باهم اینهمانی داشتند

سکولاریته

- انسان ، در بُن خود ، بُن گیتی و بُن زمان را هم داشت . جستن بُن خود ، و جستن بُن انسانها ، وجستن بُن زمان ، و جستن بُن گیتی ، همه ، هم ارزش، و شناخت همه ضروری بود . نه اینکه ، انسان فقط دربُن خودش فرورود و آنرا دریابد ، بلکه ، به جستجوی بُن زمان رفتن ، و به جستجوی بُن گیتی رفتن ، چهره های گوناگون ِ جستجوی بُن بودند . فرهنگ ایران ، استوار براین بود که ، اخلاق و قانون ، از خود بُن انسان ، پیدایش می یابد . امروزه موءمنان به این دین و آن ایدئولوژی ، می پندارند که با پیروی مو به مو،از احکام و آموزه اشان ، مسائل اجتماعی و سیاسی و اقتصادی ، حل میشوند . اخلاق ، رفتاری نیست که طبق اندرزها و وموعظه ها و نصیحت ها ، یا در اطاعت از کتاب مقدسی ، کرده شود ، و طبق اینها نیز در واقعیت ، کسی عمل نکند ، و فقط پرده ایست برای دنبال کردن اغراض خود . همه انسانها ، دو اخلاقه اند . اخلاق ، رفتاریست که در رویکرد به بُن خود انسان وهمچنین انسانها ، انجام داده شود . اخلاق و قانون و حکومت ، نیاز به شناخت بُن انسانها دارد . انسان باید خودش ، برای دست یابی به اخلاق و قانون و حکومت ، شیوه پیدایش آنها را از انسان بجوید و بیابد . اخلاق ، نیاز به شناخت بن انسان دارد . این را در عصر ما میگویند GENEALOGY OF MORAL . بجای رجوع به کتاب مقدس قرآن ، بجای گوش فرادادن به اندرزهای سعدی و حافظ و فردوسی ، بجای گوش دادن به اندرزهای بزرگمهر، که حتا فردوسی از تکرار آن ملول میشود ، باید انسان ، خودش به بُن انسانها بنگرد، و آنهارا بکاود و با چشم خود شیوه پیدایش آن را بچوید و ببیند . اخلاق چگونه پیدایش می یابد ؟ سرچشمه اخلاق زنده ، بُن انسانهاست . سرچشمه اخلاق زنده ، قرآن و انجیل و حافظ و سعدی و مارکس و کانت ... نیست .

سکولاریته

- این اصطلاح را به غلط ،به « تبارشناسی اخلاق » ترجمه کرده اند . این اصطلاح در واقع ، این مسئله را بیان میکند که شیوه پیدایش و زایش اخلاق از خود انسانها ، وشیوه شناخت خود انسانها از این پیدایش ، چیست . به همین سان ، شیوه پیدایش و زایش سیاست ، حکومت و نظام و قانون و بینش از خود انسان ، و همچنین شیوه شناخت خود انسان ، از این شیوه پیدایش ، چیست . این ، سرآغاز سکولاریته است . جامعه ، باید در پی شناخت اخلاق ، و شناخت قانون ، و شناخت حکومت ، و شناخت بینش در پیدایش آنها از خود انسانها برود تا سکولاریته ، واقعیت بیابد . هنگامی همه مردمان دراجتماع ، به انسان ، به کردار اصل اخلاق و قانون و بینش و سیاست ارج گذاشتند ، بنیاد محکم سکولاریته گذاشته شده است . کلید سکولاریته ، آنست که ما درپی اصل اخلاق و اصل قانون و اصل بینش درخودمان برویم . فردوسی ، خرد انسان را ، کلید همه بندها میداند . مولوی میگوید که ، تو خودت ، کلید حل همه مسائلی ، و هنگامی که « جمال فطرت یا بُن خود » را ببینی ، شناخت این جمال پنهانی ، کلید همه قفل ها هست . تو، تا زمانی که نمیدانی که در درون تو ، دربُن تو ، چه غنائی از زیبائی هست ، فقط قفل و بند هستی . از این رو همیشه در آرزوی رونوشت برداری و تقلید ازغیری . همیشه منتظر حجت الله برروی زمین ، منتظر سوشیانت ، منتظر مهدی ، منتظر یک رهبر، منتظر امریکا ،منتظر یافتن« چه باید کرد» از یک کتاب مقدس، و بالاخره منتظر از غیری .همه اینها، غیرند :

سکولاریته

- تو هرچه هستی ، میباش و ، یک سخن بشنو
اگرچه میوه حکمت ، بسی بچیدستی
حدیث جان تو است این و ، گفت من ، چو صداست
اگر تو شیخ شیوخی ، وگر مریدستی
تو خویش درد گمان برده ای و ، درمانی
تو خویش قفل گمان برده ای ، کلیدستی
اگر زوصف تو دزدم ، تو « شحنه عقلی »
و گرتمام بگویم ، ابایزیدستی
دریغ ازتو که در آرزوی غیری تو
جمال خویش ندیدی ، که بی ندیدستی
- همیشه در پی تقلید ازاین آخوند و آن موبد ، همیشه درپی تقلید ازعرب ویا از غرب ، همیشه بدنبال مدرنیسم و پسا مدرنیسم دویدن، همیشه در پی اطاعت از احکام قرآن رفتن ، اینها هیچکدام ، کلید برای حل مسائل تو ومن و دیگران ، نیستند . تو باید جمال نهفته خودت را ببینی . تو باید بُن بینش و اخلاق و قانون را در زیبائی نهفته درخودت بجوئی و بیابی . این بکلی مسئله مراقبت صوفیان (CONTEMPLATION) یا درخود فرورفتن و در خود خزیدن و گوشه گیری نیست ، بلکه درک اینست که اخلاق و بینش و قانون و بینش سیاسی و اقتصادی و اجتماعی ، از بُن خود انسان پیدایش می یابند ، واین خود انسانها هستند که میتوانند ، این پیدایش را بشناسند و بکار بندند . انسان خودش ، سرچشمه بینش و اخلاق و قانون و حکومت، و سرچشمه شناخت آنهاست . انسان باید انسانها را بکاود تا این سرچشمه را ، از زیر گل و خاشاک و خاکروبه سنت ها وآموخته ها و « آنچه مقدسات خوانده میشود » ، پاک گردد ، تا چشمه ازنو ، زایا گرد ، تا این زیبائی آفریننده دربُن هرانسانی چشمگیرگردد .
ولی دریغ که:
توخویش را قفل گمان برده ای ،
ونمیدانی که
کلیدستی

سکولاریته

- تا معنای « زمان » در روانها ، تغییر نیابد
جامعه ،« سکولار» نمیشود
- تنش ِ « مفهوم زمان دراسلام
با « تجربه زمان درفرهنگ ایران»
- ازلذّت حیات ندارد تمتعی
امروز ، هرکه وعده به فرداش میکنند
مراد دنیی و عقبی به من بخشید روزی بخش
بگوشم ، قول چنگ اوّل ، بدستم ، زلف یار آخر
آمرزش نقد است کسی را که دراینجا
یاریست چو حوری و ، سرائی چو بهشتی
دویارزیرک و از باده کهن دومنی
فراغتی و کتابی و گوشه چمنی
من این مقام ، بدنیا و آخرت ندهم
اگرچه در پی ام افتند، هردم انجمنی
- این اندیشه که حافظ ،در غزلیاتش ، به ما، شادی درزندگی این گیتی را ارزشمند ترازعقبی(آخرت) میکند،مارا آگاهانه، مفتون خود میسازد ، و برغم آمیختگی گهگاه با «مفهوم اسلامی زمان »، مارا به شادی زندگی درگیتی به کردار غایت، میانگیزد ، تجربه ای زنده و چشمگیر درفرهنگ ایران از « زمان » است، که نطفه « سکولاریته » را درما سده هاست که پرورانده، وامروزه میپروراند ودرآینده خواهد پرورانید .
درابیات نامبرده در بالا، تجربه دیگری از مفهوم زمان ، بیان میشود که در قرآن و سایرمتون اسلامی ، ولو با آوردن یک خروار از آیات قرانی و احادیث ، اندیشه بنیادی حافظ ، پوشیده و تاریک ساخته بشود . ملت ، برغم همه این تفسیرات زورکی ، این را در هرکلمه حافظ، مستقیما بو میبرد و میمزد و میچشد .
« سکولاریته » ، هنگامی درایران ریشه میدواند که « مفهوم اسلامی ما اززمان »، هم در خرد و هم در روان ، تغییر بیابد . آنچه در بحث های سیاسی و حقوقی ، فراموش میشود ، اینست که ، سکولار ، اصلش در لاتینsecularis + seculum است، و دارای معانی « نسل » ، « دوره و عصر ِ» است (واژه siecle فرانسوی) . در لاتینی که مسیحیان بکار میبردند ، این واژه ، به « دنیا آنچه دنیائیست » ، اطلاق میشد، که معنائی متضاد با « کلیسا » داشت . علت این بود که سکولار، اشاره به « گذرا و فانی و موقت بودن زمان » میکرد . آنچه متعلق به دنیاست ، فانی است ، و کلیسا و مسیحیت، تنها با بقا و جاودانگی کار دارد

سکولاریته

- این دادن دو گونه ارزش به دو گونه از زمان بود . آنچه با زمان جاودانه کاردارد ، مقدس و متعالیست ، و آنچه با زمان فانی کاردارد ، بی ارزش و خوار وبی اعتبار است . گذرا بودن در زمان (temporal)، مُهر کم ارزش یا بی ارزش و پستی، به همه چیزهای گذرا میزد . آنچه تغییر میکند ، فانیست، و نباید « غایت زندگی » باشد . طبعا « زندگی کردن در گیتی » ، و « شادی و خوشی در گیتی » نباید غایت انسان باشد . در گیتی ، جشن نیست . درگیتی ، انسان نمیتواند با کارو کوشش وخردش ، بهشت باقی ، خوشی باقی بسازد . خوشی باقی ، در زمان فانی ، محالست . بخوبی دیده میشود که سکولار، با مفهوم ویژه ای از زمان کار دارد . اسلام نیز همین « ایده زمان » را داشت ، هرچند که با اندکی تفاوت ، آنرا بیان میکرد . این تفاوت درجات در ارزیابی دنیاست ولی ، دست به « برتری فوق العاده آخرت و سعادت ملکوتی » بر خوشی دنیوی فانی نمیزند . « والدار آخرة خیر (اعراف). و قرآن کسانیکه دنیا را با گذشتن از آخرت میخرند ، بسختی ملامت میشوند (الذین اشتروا الحیات الدنیا بالاخره ، بقره). البته در اسلام « و لاتنس نصیبک من الدنیا – سوره القصص » - بهره ات را از گیتی فراموش مکن ، هست و بکلی « زندگی درگیتی یا زندگی فانی » ، طرد و رد نمیشد . البته درمسیحیت هم کاملا رد نمیشد ، فقط اندکی تفاوت میان هردو دراین زمینه هست. ولی در هردو ، آخرت یا ملکوت آسمانی ، برترین ارزش وغایت میماند . آخرت و ملکوت آسمانی ، که « زمان باقی » هستند ، اساس هردو دین قرار میگیرند . ایمان به الله و آخرت در قرآن ازهم جدا ناپذیرند، و مرتبا باهم تکرار میشوند . آمنا بالله و بالیوم آلاخره (بقره) ، من آمن بالله و الیوم الآخر (بقره) . متاع دنیا ، کم ارزش (قلیل) و فریب و لهوولعب است . دنیا ، ارزش به جد گرفته شدن ندارد . آنچه باقیست و بقا دارد ، نزد الله است ، و الله است که خیر است و بدین علت ، باقی است (والله خیر وابقی – طه ، و ماعندالله باق النحل) البته « باق و باقی »، به همان ریشه « بغ » بازمیگردد که سیمرغست(دراصل بقا ، فقط پیآیند بهمبستگی و عشق بود ، وکلمه باغه ، که درکردی به معنای بسته گیاهست ، دارای همین معناست) . حیات دنیا ، حیات فانی است ، و حیات آخرت ، حیات باقیست . درگوهر دنیا ، زمانیست که « فـان » یعنی نیست و نابود میشود ، ناپایدار است، و سپری میشود ، وآنچه که باقیست ، فقط خیر است. البته این « فناء » ، چیزی جز همان درخت « ونه = ونا » نیست که فرازش سیمرغ (= خوشه همه زندگان) نشسته هست . رد پای آن، در منتهی الارب باقی مانده است که « شجره فناء » ، به معنی درخت بسیار شاخ است . گذشته ازاینکه در اوستا « ونه = ونا » ، به معنای درخت است ، ونه ، به معنای « عشق = بافته» است . تخم های همه جانداران در گیتی ، به این درخت بازمیگشت ، و باز، خوشه فراز این درخت (که سیمرغ باشد= قوش= خوشه) همه تخم ها را در همه جهان میافشاند ، و همه جانها ازآن تخمها باز میروئیدند . ازاین رو دیده میشود که وادی هفتم در منطق الطیر، فنا فی الله و بقا بالله ، یا به عبارت دیگر « بقا درفنا » است(پیوستن به بغ درونا = فنا که مجموعه همه جانان است) .

سکولاریته

- در فرهنگ سیمرغی ، هیچ چیزی نابود، یا فانی نمیشد ، بلکه همه چیزها ، چه جسمانی ، چه روحانی بدون هیچ تفاوتی ، به اصلشان که خدا بودند بازمیگشتند. حتا در غزلیات مولوی رد پای این اندیشه باقی مانده است که اصل حواس جسمانی و حواس باطنی ، همه ازیک چشمه میجوشند که پری (سیمرغ) درآن وثاق گرفته است . روح و جسم (= تن) همه ، همیشه پایدار ند ، و برای دوام به اصل خدائیشان میپیوندند . دنیوی و روحانی، دراین فرهنگ وجود نداشت که تابع دو مفهوم از زمان باشند . بریدن زمان در دوبخش متفاوت و متضاد (زمان بیکرانه + زمان درنگ خدای) مفاهیمی بودند که از میترائیسم آمد، وسپس ، جزو الهیات زرتشتی شد، و به ادیان ابراهیمی به ارث رسید . شق القمر، یکی از شکل گیریهای همین اندیشه بود ، چون قمر، هم ، مجموعه تخم زندگانست، و هم ، معیار سنجش زمان و اصل زمان (جانان = اصل زمان) . در فرهنگ زنخدائی ایران ، زمان ، پیوسته بهم بود و هرگز، به دو زمان گوناگون ، ازهم بریده نمیشد که بخشی از جهان هستی، تا بع این زمان کرانه مند ، و بخشی دیگر، تابع آن زمان بیکرانه باشد (در کردی ، که راندن ، به معنای گسستن و ازهم پاره کردن است) . ازاین رو نیز فرهنگ اصیل ایران ، نیاز به جنبش سکولاریته ندارد . چون جنبش سکولاریته ، جنبشی است برای نفی و محو امتیار « زمان باقی » بر « زمان فانی » . سکولاریته ، زمانی را که میگذرد و سپری میشود ، به هیچ رو ، فانی (نیست شونده) و بی ارزش نمیشمارد ، بلکه ، « شدن در زمان » ، غیر از « فانی شدن زمان است . چنانکه درشاهنامه دیده میشود که « زمان ، درختیست که میروید و هر روزش ، شاخه ای نوین براین درخت افزوده میشود »، و درسایر متون پهلوی دیده میشود که اعصار و ادوار ، به شکل شاخه های یک درخت برتنه درخت افزوده میشوند . سکولاریته ، شدن در زمان را ، فنا نمیداند ، بلکه تحول وافزایش میداند . البته درخت فنا = وَ نا که درخت عشق بود ، و بیان اندیشه « همبستگی ِکل هستی » بود ، طبعا هستی ، یک واحد نابریدنی و بخش ناشدنی ازهم بود ، نه زمان را میشد ازهم برید و دوبخش کرد (دنیا و آخرت ساخت)، نه جسم و روح را میشد ازهم پاره کرد . عشق را هم نمیشد ، در دوقسمت ازهم پاره کرد ، و یک بخش ، « عشق فانی و جسمانی» یافت ، که شهوت جنسی باشد ، و یک بخش پدید آورد که « محبت الهی یا روحانی » باشد . در مفهوم « مهر » ایرانی ، نمیتوان، ارتباط جنسی را ، از عشق الهی یا آسمانی، ازهم برید . اینها(دوگونه عشق ومحبت) با کرانه مند کردن زمان ، کار دارد . در مهر ایرانی ، عشق جسمانی و محبت افلاطونی ، که ازهم جدا و متضاد باهم باشند ، وجود ندارد . درفرهنگ ایرانی ، دردسری که برای ابراهیم دربرگزیدن عشق یا ایمان به یهوه ، و عشق به اسحق پدیدار شده بود ، معنا ندارد . اینها همه از همان بریدگی زمان میآیند . درفرهنگ ایران ، همه گونه مهرها ، طیف یا رنگین کمان مهرند . یک مهراست که رنگین کمانی از مهرهای گوناگونست ، که همه به هم چسبیده اند .ولی درمسیحیت ، روح ، باجسم (= تن)، آن جهان با این جهان در تضاد قرار گرفتند ، و طبعا « محبت روحانی » ، درتضاد با « عشق شهوانی و جسمی و جنسی » درآمد .

سکولاریته

- برای نخستین بار، مفهوم « شهوت جنسی » که کاملا جسمی (از تن و گوشت) بود ، در اثر بریدگی زمان ، و تضاد دو گونه زمان ، درمسیحیت به وجود آمد ، و منطقا ، محبت روحانی ، پذیرفته و اعتلاء یافت ، و « شهوت جسمانی » ، خوارو پست، و درپایان طرد شد و فقط به کردار ابزار پذیرفته شد . بدینسان ، نام « روحانی » ، نامی بود برای محبتی که درآن شهوت جنسی و جسمی نباشد . شهوت جسمی و جنسی ، برترین نماد ، تعلق به دنیای فانی یا جسمانی بود . دنیائی بودن ، درست از همین شهوت جنسی، معین میشد . از این رو بود که به کشیش های عیسوی ، « روحانی » گفته شد ، و به همین علت آنها حق نداشتند ، زناشوئی کنند ، ولی این اصطلاح را هرگز نمیتوان برای « علمای اسلام » بکاربرد . رابطه جنسی و جسمی ، معیار دنیوی بودن شده بود . آنها تابع منطقی بریدگی دوزمان ازهم ، و طبعا جسم و روح ازهم بودند . اساسا درایران ، به جسم انسان ، « تن » گفته میشود ، و تن ، دراصل (وهنوز در گویشهای مختلف) به معنای « زهدان و واژینا » بوده است . در بندهش ، به جسمانیات و دنیای جسمانی، « تنکردی » گفته میشود . محمد ، ارضاء شهوت جنسی را (که متعلق به دنیاست) ، متضاد با آخرت و جهان باقی نگرفت ، ولی رابطه جنسی ، همان مقوله « شهوت » ماند، و هنوزمتعلق به « دنیا و جهان فانی » وارزشی که دنیا دارد ، بود . انسان برغم ارضاء شهوات پست ، میتواند آخرت را ، برترین ارزش و غایت زندگی بداند و همین سبب میشود که ارضاء شهوت جنسی را فقط به کردار، ابزار می پذیرد . نفی و طرد رهبانیت ، و زنبارگی رسول الله و امامها ، دلیل بر سکولاریته بودن اسلام نیست . سکولاریته ، ارزش برتر به «زمان زندگی در گیتی» دادنست . با این ارزش ، رابطه جنسی ، دیگر در مقوله « شهوت جنسی دنیوی » نمیگنجد . این امکان شهوت رانی ، از اسلام ، سکولاریته نمیسازد . مفهوم سکولاریته ، با تضاد، یا کرانمند شدن زمان به دوبخش جدا ازهم، پدید آمد . کلیسای مسیحیت ، ارزشها و غایت زندگی را بر پایه « جاودانگی و ابدیت » معین میساخت . چنانکه اسلام نیز برترین ارزش و غایت را ، همان آخرت و رسیدن به قرار و سعادت در جهان باقی میداند . ولی سکولاریته ، درگیتی بودن و درزمان زیستن را گرانیگاه خود میکند . این به معنای آن نیست که انسان ، غرق در کامبریها و شهوت رانیها بشود . غرق شدن درشهوت رانی و کامرانی ، دراثر مفهوم « شهوت در مسیحیت و اسلام » پیدایش می یابد .

سکولاریته

- چنین چیزی ، فقط با پیدایش مفهوم « شهوت جنسی و جسمی » در اسلام و مسیحیت ، آرزوی همه میگردد . در سکولاریته ، ارزش و غایت زیستن ، زیستنِ به (بهزیستی) در همین زمان بهم پیوسته واحد است . در اسلام و مسیحیت ، حقیقت و خیر و سعادت ، در آن چیزهاست که جاودانه اند و باقی اند . اینها غایت زندگی هستند . آنچه که فانی است (نیست میشود) باطل و خوار و حقیر و بی ارزش است، و باید به آن پشت کرد . به همان شهوت جنسی نیز که میپردازد ، بدید پستی و بی ارزشی و قلیل و متاع غرور و لهو ولعب مینگرد . بی ارزش ساختن تمتع دراین تمتعات ، همه این تمتعات را بی مزه و پوچ میکند.
چنانچه حافظ بسیار عمیق این نکته را درمی یابد و میگوید :
- از لذت حیات ندارد تمتعی
امروز ، هرکه وعده به فرداش میکنند
- همه خوشیها و شادیها ، تلخ میگردند ، چون در حین تمتع ، اندیشه فنا با آنها میآمیزند . همه تمتع های زندگی در دنیا ، فانی است ، بدینسان ، کام بردن از خوشیها و شادیها ، همه متاعی قلیل و دروغ و فریب و توخالی اند . فقط تمتع جاودانی ، حقیقی است ،و لذت بردن و کام بردن گذرا ، فریب است . سکولاریته ، گذرا بودن و تغییر زمان را ، فنا (نابودشدن) نمیداند . سکولاریته درست ، آنچه میگذرد ، فانی و کم ارزش و خوار نمیداند ، و زمان برایش بریده و به دوبخش نمیشود . زندگی در هرلحظه و آنی ، چهره ای دیگر از شادی و خوشی دارد . انسان ، خوشی و شادی را در هرآنی میتواند در چهره های گوناگونش دریابد . نام خدای ایران ، « شـــاد» بود ، و این خدا ، خودش ، گیتی = دنیا میشد ، تا گیتی (گیتی ، به معنای جانان یا مجموعه همه جانهاست) گسترش شادی و جایگاه بهره ورشدن ازشادی باشد . شادی ، به جشن عروسی گفته میشود. شادی کردن در هرآنی ، همان شادی را دارد که جشن عروسی دارد . (گیتی ، از واژه – گی – ساخته شده است که نام سیمرغ بوده است) ، اینهمانی با شادی داشته باشد . خدائی که گوهرش شادی است ، تحول به گیتی می یابد و گیتی ، امتداد و گسترش اوست. به سخنی دیگر، انسان درشادی کردن درگیتی ، لبریز از خدا میشود

سکولاریته

- سکولاریته ، درست سیخ را وارونه میکند و میگوید که شادیها و خوشیهای گذرا ، خوبند . درست گذر، تازگی و نوی را میآورد، که بنیاد شادی و خوشی است . خوشی ، خوشی است ، وقتی نو و تازه بشود . از اینگذشته ، خوشی و شادی در یک لحظه ، چنان سرشارو لبریز است که روشنی ، به سراسر زندگی میافکند . یک اتفاق خوش ، میتواند همه زندگی را تغییر بدهد . و تمتع جاودانه و یکنواخت ، نه تنها ملالت آور است ، بلکه بدترین جهنم هاست . شادیها ،از این رو با حواس کار دارند ، چون حواس ، اندام درک تازگی و تغییرند . سکولاریته ، حواس را ازنو، با ارزش میسازد ، برای آنکه حواس ، نیاز به تازگی و تغییر دارند، و طبعا شادی در زمان ، با حواس، بهم گره تنگاتنگ خورده اند . به همین علت ، حواس ، از ادیان و مکاتب فلسفی که « باقی» را میستایند وبه آنچه بقا دارد ، برترین ارزش را میدهند ، تحقیر کرده میشوند . اینست حافظ ، زندگی خوش را درگیتی و در زمان حاضر، در همان راستای سکولاریته ، برترین ارزش میداند، و پشت به مفهوم کامیابی در جهان بقا به کردار برترین ارزش و غایت میکند .
آمرزش نقد است کسی را که در اینجا
یاریست چو حوری و سرائی چو بهشتی
- همچنین مولوی بلخی ازسر « ایده جشن همیشگی » و ایده همیشه نوشوی را که استوار بر« شدن » و « گذرا»بودنست ، از فرهنگ سیمرغی ، زنده میکند . تصوف ، ارزش فوق العاده به « آن » میدهد. همچنین مفهوم « نقد » در رباعیات خیام ، یکی ازگرانیگاه های سکولاریته هست . بدینسان گرانیگاه و غایت زندگی را به فراسوی زمان حاضر، نمیافکند . درحاضر ، در پیشادست ، در دستادست ، نقد ، میتوان شاد بود . همچنین سراسر مفاهیم « عشق جاودانی » ، چیزی جر متعالی ساختن « وصال عشقی گذرای زن ومرد » ، نیست .

سکولاریته

- انسان ، چنان ازآن ، خوشی و شادی می یابد که آرمان خودرا ، دوام و گسترش آن ، فراسوی زمان و مکان ، فراسوی رابطه جنسی هم میخواهد . انسان میخواهد هر شادیش ، یک جشن عروسی باشد ، ازاین رو، کام بردن که به هرکامی گفته میشود ، دراصل به عشق ورزی گفته میشده است و کام در ویس و رامین نام آلت آمیزشی است. این تجربه جنسی ، کل تجربیات و مفاهیم انسان را میانگیزد . این تجربه کوتاه و گذرا ، مثل حریقیست که به کل خرمن وجود بیفتد . شادی و خوشی ، شکوفائی و رویش زندگی درهمین گیتی است . این تجربه مهرو آمیزش میان زن ومرد ، فقط در روند مفهومی از « زمان » صورت میگیرد ، نه دربریدگی زمان باقی آخرتی ، از زمان فانی دنیوی . دردامنه چنین مفهومی ، مهر آمیزشی ، بلافاصله تبدیل به « شهوت جنسی و نفس اماره » میگردد ، و فقط مسیحیت و اسلام ، دو گونه واکنش، نسبت به « شهوت جسمانی دنیوی » دارند . شهوت جنسی ، دنیوی و جسمانی میماند، و از روح ، پاره و بریده میشود . درست در هردو ، این پیوند ، نماد دنیائی بودنست . در اسلام ، رهبانیت (ترک شهوات جسمانی ، بویژه شهوت جنسی) نیست ، ولی سکولاریته ، به معنای آنست که « دنیای شونده و متغیر» ، یا زیستن در زمان گذرا ، برترین ارزش را دارد ، و درست با این گرانیگاه است ، که ارزش رابطه جنسی میان زن ومرد ، فرق میکند . درست ، نخست باید همین رابطه آمیزشی را ، از چنگال مفهوم شهوت در مسیحیت و اسلام رهائی بخشید . پدیده « شهوت جنسی » که استوار بر پاره کردن زمان ازهمست (زمان کرانه مند در بندهش)، همیشه نماد تحقیردنیا و تحقیر زن است ، که البته ریشه در زمین دارد . زن ، زمینی است و دِنیائیست، و انسان را پای بند جسم و مادیات و دنیا میکند . سکولاریته ، برضد کاهش دادن رابطه آمیزشی ، بنام شهوت پست و فانی و دنیائی و جسمانی است ، که دربرابر ارزش روح و آخرت ، هیچ و پوچ است . رد پای این بی ارزشی رابطه جنسی ، درهمان خود واژه « پوچ » مانده است ، چون « پوچ » همان واژه « بوچ و بوشیا » است که دراصل به معنای زهدان و واژیناست . آمیرش با زن ، کردن یک کار« پوچ » است . اینها همه پیایند بریدن وکرانمند کردن زمان ، به دوبخش باقی و فانی است . « باقی» ازآن روحانیان در مسیحیت است ، و « سکولار=فانی »ازآن حکومتگران وشاهان و سیاست است . در اسلام ،« باقی» که کامل و خیرو غایت است ، باید بر ناقص و فانی ، حکومت کند . همین بریدن زمان ،به دوبخش جدا ازهم ِ روح و جسم ، آخرت و دنیا ، به پوچ ساختن زن ، و پوچ ساختن همه کام بری دردنیا میکشد ، چون این کامبری ،« رد » ویا « برترین نماد » همه کامبریها در گیتی است .

سکولاریته

- جنبش آب درجوی»، برای حافظ ، برترین نماد« گذرابون زمان درگیتی» بود، که با هرگونه شادی و خوشی، میآمیخت، وآن را تلخ میکرد، ولی برای مولوی ، همان جنبش آب درجوی ، بیان « هماغوشی ووصال خدا با انسان وشادی» بود . این دو گونه « تجربه زمان » درتاریخ ایران ، ازکجا سرچشمه میگیرند ؟ آنچه برای یکی ، گذروفناو طبعا، تلخ و شومست ، برای دیگری ، جنبش و وصال حق و حقیقت با انسانست، و طبعا اوج شادی وخوشی است . ازدیدن جنبش آب درجوی ، یکی، غمناک میشود، و دیگری کامیاب وشاد . تجربه « گذر زمان درگیتی »، درایران با الهیات زرتشتی میآید ، وشوم شمرده میشود ، ولی تجربه « جنبش زمان ، به کردار«حرکت عشق» و« بُن آفرینش که ملازم شادیست » گوهرفرهنگ سیمرغی بوده است . درالهیات زرتشتی ، اهورامزدا و آنچه اهورامزدائیست ،« ناگذرا» است . سکون و یکنواخت ماندن ، و ثبوت ، آرمان میشود، و « حرکت » که معرب واژه « ارک و هرک » است ، ویژگی ناسازگار با اهورامزدا شمرده میشود . و درست همین واژه « ارکیا » ، معنای « جوی » را داشته است (برهان قاطع) ودرآذری ، هنوز « ارخ » به معنای جوی است . و به همین علت به « تاب خوردن برروی ریسمانی که بردرخت میآویختند » ، ارک گفته میشد ، چون بیان این « حرکت نوسانی = گشتن » و حرکت عشقی و حرکت بطورکلی بود . پدیده حرکت ، با « گذر و گشت » ، ویا با « حرکت دورانی و نوسانی ، یا گشتی» کار داشته است . « گردیدن و گشتن » ، که امروزه معنای « تحول » دارد ، دراصل بیان « حرکت گشت و بازگشت » بوده است ، هرچند سپس ، معنای کلی پیدا کرده است، و رابطه اش را با « دَوَران و گشتی بودن » از دست داده است . الهیات زرتشتی ، درست با همین درک آفرینش گیتی از « حرکت گشتی » ، میجنگیده است . ولی درست درجنگیدن با « مفهوم حرکت گشتی » ، و مطرود ساختن آن ،« حرکت بطورکلی» راشوم و طرد ساخته است . چنانکه همین کار را با مفهوم « آمیختن » کرده است .

سکولاریته

- مهر، از ریشه « مت » برآمده است که همان « آمیختن » باشد . الهیات زرتشتی، اصطلاح « آمیختن » را برابر با معنای « شهوت جنسی » گرفت ، و طبعا دردسر فروان ، با مفهوم « مهر» و « خدای مهر که دراصل سیمرغ بوده است » پیدا کرد . سیمرغ که خدای مهربود ، برای زرتشتیان، خدای شهوت جنسی و « جه » = جنده بشمار میآمد ، و این لقب را به همان « میتراس » دادند که بنیادگذار قربانی خونی و پیمان بود که در شاهنامه ، همان ضحاک میباشد . در الهیات زرتشتی ، این اهریمن است که میخواهد « بیامیزد » ، و اهورامزدا ، برضد این آمیزش است . آمیزش ، به مفهوم شهوت جسمانی کاسته شده است . اهریمن ، میخواهد با آمیختن خود با همه چیزها ، همه گیتی را شهوانی وجایگاه شهوت رانی سازد .اینست که پیکار با حرکت گشتی (ارکه = جوی) ناگهان ، به پیکار با مفهوم « حرکت بطورکلی » میکشد ، و الهیات زرتشتی بدینسان، دچارسرنوشت شومی میگردد که ازعوامل مهم سرنگونی ساسانیان بود . البته « هه رک » در کردی ، معنای حرکت دارد . هه رکاندن ، حرکت دادن و جنباندن و راه انداختن است (شرفکندی) . و در آذری ، به جوی ، ارخ گفته میشود . « جوی »، که سپس دراشعارشعرا، برترین اشاره به گذرائی و فنای شادیها درگیتی شده است ، دراصل، درست معنای وارونه اش را داشته است ، و بیان « عشق نخستین و حرکت نخستین در آفرینندگی » بوده است . چگونه معنای یک اصطلاح ، واژگونه شده است ؟ جالب آنست که شعرا، همان تصویر را بکارمیبرند، ولی وارونه آنچه درتصویر آشکاراست ، میفهمند ! ما با اندکی بررسی در همین اصطلاح پیش پا افتاده ، این تحول بسیار مهم فکری و سیاسی و دینی و اجتماعی را در ایران درمی یابیم . درک این تصاویر باید درهنرو زبان یا به سخنی دیگر در « نا آگاهبود »، دگرگون شود ، تا سکولاریته ، واقعیت یابد .
فرهنگ ایران ، به « دوام و بقا» ،« پایدار= پای دار» میگوید . ما بندرت، متوجه این تضاد ذهنی خود و « آنچه دراین واژه، بیان میشود » ، میگردیم.

سکولاریته

- بهرام ، خدای جهانگردی و سفر و سلوک است . او نخستین سالک جهانست، به عبارت دیگر ، بهرام ، اصل جنبش و همچنین اصل عشق است . بهرام ، پایدار است ، چون بُن پیدایش زمان و کیهان و انسانست . پس « پایدار» ، اصل عشق و حرکت بودنست ، نه سکون و اقامت در یک جای و بی حرکتی . پایداری، حرکتست، نه سکون. این سراندیشه فرهنگ اصیل ایرانست . درست جنبش وشادی ، لازم و ملزوم همند . ازاین رو بود که « جستجوی همیشگی » چون حرکت مداوم هست ، آرمان ایرانیان بود ، نه « دانستن حقیقت و مالکیت آن، وماندگارشدن دریک آموزه » . شادی در جنبش است . دین ایرانی ، جستجوی همیشگی بینش بود ، نه ایمان به یک آموزه ، نه چسبیدن به یک اندیشه ثابت . آنکه بینش را همیشه میجوید و میپژوهد ، همیشه ازجستجو، شادی وکام میبرد ، و ازماندن دریک بینش و آموزه ، غمگین و پژمرده و ناکام میشود . درحالیکه ، سپس ، « ایمان به یک آموزه ثابت و بیحرکت » ، اوج شادی میشود ، و جستجوی همیشگی ، به کردار « آویخته بودن میان زمین و آسمان » درک میگردد که اوج گمگشتگی و حیرانی باشد . از دید ایمان، جستجو، شادی نمیآورد ، بلکه انسان را « معلق میان زمین و آسمان » میکند . بنا براین زمان درفرهنگ اصیل ایران ، که به کردار«جنبش» دریافته میشد ، شادی آوربود . «زما » که پیشوند « زمان » است ، درکردی به معنای رقص و پایکوبیست . به عبارت دیگر ، زمان ، جایگاه جشن و رقصست . زمستان ، که دارای همین پیشوند « زم » است ، به معنای « زمان شادی و جشن و رقص » بوده است ، نه به معنای « فصل سرما » و خزیدن به گوشه ها ! « زم » ، نام دیگر رام ، خدای رقص وشعر و موسیقی بوده است، و هنوز ترکها به جشن ، بیرام میگویند که « بغ + رام = زنخدا رام » میباشد . در الهیات زرتشتی ، بقا و دوام ، شکل « ناگذرا بودن » اهورامزدا را گرفت ، گذرو گشتن و حرکت ، شوم و بد شد . و سکون و ثابت و بیحرکت ماندن ، آرمان میگردد . گشتن ، چرخیدن و رقصیدن هم بوده است . ناگذرا بودن اهورامزدا ، درنهفت این معنارا هم دارد که اهورامزدا ، نمیرقصد و برضد موسیقی و رقص است . دراین بررسیها ، تفاوت این دوگونه تجربه زمان ، نشان داده خواهد شد .
اغلب شعرای ما که « ارزش شادکامی درگیتی » را میشناسند ، وحتا آنرا برتراز اندیشه « آخرت و جنت و سعادت باقی ملکوتی» میشمارند ، ولی خود را ، از این احساس فنا درشادیهای خود که پس از الهیات زرتشتی ، اسلام ، در اذهان جای انداخته ، نمیتوانند برهانند . این احساس زمان فانی در خوشی و شادی ، درایران نیز با الهیات زرتشتی آمده بود ، ولی فرهنگ نیرومند ایران ، راه را به چیرگی این اندیشه ازالهیات زرتشتی بر روانها بست . خرمدینان که همان سیمرغیان باشند ، فرهنگ « آمیختگی شادی با جنبش » را برغم الهیات زرتشتی ، در ایران، نگاه داشتند . ولی با آمدن اسلام ، این احساس فنا یا « گذرا بودن زمان » ، درست زیرآب ِ شادیخواهی و کامخواهی آنها را زد . این حافظ که پیامبر شادی درگیتی است ، میگوید :

سکولاریته

- ساقیا باده که اکسیر حیاتست بیار
تا تن خاکی ما ،عین بقا گردانی
بمن حکایت اردیبهشت میگوید
نه عاقلست که نسیه خرید ونقد، بهشت
ولی این « حضوراحساس ِ گذرا بودن جهان وعمرو زمان » ، ایجاد کشمکش و آشوب ، در شادی باده نوشی حافظ میکند . باده که درفرهنگ ایران ، نمودارسازنده گوهر انسان ، و پیدایش راستی (رویانندگی گوهر) و طبعا شادی بود ، نقش « فراموش ساختن غم و فنا وگذر» را پیدا میکند .
قدح به شرط ادب گیر زانکه ترکیبش
زکاسه سرجمشید و بهمنست وقباد
پیاله باده ای که انسان ازاو مینوشد ، کاسه سرجمشید و بهمن و قباد و گذشتگانست، که بیان فنا است .
دی در گذاربود و، نظر سوی ما نکرد
بیچاره دل که هیچ ندید ازگذارعمر
همینگونه عمر خیام، با آنکه سعادت درجنت را فقط نسیه میداند، و درپی شادی و طرب دراین جهان است ، ولی همینکه برای او ، برترین ویژگی جهان ، گذرا بودن جهانست ، به شادی و خوشی خالص، دست نمی یابد :
برخیزو مخور غم جهان گذران
خوش باش ودمی به شادکامی گذران
دگرگونی ها و جنبش های جهان ، فقط و فقط به کردار« گذرا بودن » فهمیده و احساس میشوند . به قول انواری :
زمانه گذران بس حقیر و مختصراست
ازاین زمانه دون درگذر، که در گذراست
درک جنبش و تغییر، به درک « فناء و گذرائی» ، کاسته میشود . این پیآیند قراردن « آخرت » ، به کردار زمان باقی ، و ارزش دادن به « خوشی و سعادت باقی » در قرآن است ، که روح و روان شعرا و نویسندگان ما را تسخیر کرده است . سکولاریته ، جنبشی برای مثبت ساختن مفاهیم حرکت و تغییر و پیشرفت است ، که جداناپذیر از احساس زمان درزندگی در گیتی است .سکولاریته ، میخواهد حرکت و شادی را باهم چنان بیامیزد که همگوهر شوند .
در زیر اندیشه « زمان درگیتی ، فانی است » ، این اندیشه کلی بود که « هرحرکتی ، فقط گذر و فناء است » ، پس حرکت ، شوم و بد است . سکولاریته ، حرکت را به مفاهیم « گذر و فناء و فساد » نمیکاهد

سکولاریته

- فساد ، به « زوال صورت » گفته میشود، و « کون » به پیدایش صورت . الله ، کن فیکون میگوید و همه چیز، تکون می یابد ، و انسان، این صورتی را که الله به چیزها داده است ، زائل میسازد . از این رو « ان الله لایحب المفسدین - سوره قصص» . ودرست این انسان است که ازهمان آغاز« مفسد » است ، یعنی علاقه به « دگرگون ساختن قوانین و امورو خواستهای الله » دارد. انسان میخواهد که آنچه را الله ، حکم کرده است و خلق کرده است و وضع کرده است و صورتی را که به چیزها داده است، تغییر بدهد، و این فساد است . این اندیشه که دنیا ، جسم و حسّ و صورت است و طبعا فانی است ، براین اندیشه استواربود که « حرکت ، فقط زوال و فساد و فناء است » . بدینسان ، حرکت ، بخودی خودش ، شوم شناخته میشود ، چون حرکت و تحول و تغییر ، دیگرگونه شدن است . ولی بقا ، چون « ماندن دریک حالت است » ، خوب است . آن شادی و کامی و خوشی ، خوبست که همیشه بماند . اینست که با تصویر آخرت و بقا و سعادت ملکوتی ، مفهوم « همیشه یک چیزبودن (sein)، و همیشه پای بند یک چیز بودن (ایمان)، و همیشه دریک چیزماندن ، برترین ارزش و « غایت زندگی اجتماعی و سیاسی در گیتی » میشود . ازراه همین اندیشه است که، ادیان نوری ، حق دخالت در سیاست و حکومت، و حق « راستا دادن به حکومت و قانون » پیدا میکنند .وچون ، حرکت در « گذرآب درجوی » و « درگذر باد » بسیارملموس است ، اشاره ایست به گذرا بودن کل تغییرات وحرکات دردنیا . درگذرآب درجویبار، گذر و نابودی عمر و همه خوشیها، تجسم می یابد . در گذرباد ، نابودی و پوچی عمرو زندگی ، پیکر می یابد . حافظ دنیا دوست ، درچنگال همین احساس فناء است که میگوید :
« برلب جوی نشین و گذر عمر ببین »
کاین اشارت زجهان گذران مارا بس حافظ
انسان ، برلب جوی می نشیند تا ازحرکت آب ، فقط یک چیز را ببیند،و آن گذرعمرخود و گذرا بودن جهان (= دنیا) است . بجای همه زیبائیهای حرکت آب درجوی ، فقط شومی را در زندگی و دردنیا می بیند
دلا جام و ساقی گلرخ طلب کن
که چون گُل ، زمانه ، بقائی ندارد حافظ
سکولاریته ، تنها « مسئله کامبری و خوشباشی بطورکلی » نیست ، بلکه « مسئله پیوند کامبری و خوشباشی، با درک ویژه ای از زمان » است که « احساس فناء » را طرد و حذف میکند. عدم رهبانیت دراسلام ، و گرفتن نصیب خود از دنیا و ..... تا با این احساس ، همراهست ، سکولاریته نیست .

سکولاریته

- در ادبیات ایران، شادی و خوشی و کام ، چنان با اندیشه « گذرزمان و فنا » ، که طبعا نماد بی ارزشی زمان درگیتی است ،آمیخته و آلوده شده است ، که طرفداری از خوشی در دنیا نیز، صفای خود را از دست میدهد . خوشی ، با احساس اینکه فوری نابود و نیست میشود ، پوچ و تلخ میشود.بهترین شاعرگیتی دوست ما حافظ، به باغ ودشت خرّم میرود و برلب جوی می نشیند و از« جنبش آب لطیف درجوی » ، فقط و فقط ، « گذر و فنا » را درمی یابد . این دراثر همان برتری ارزش « زمان باقی بر زمان فانی درگیتی » است که بر همه اذهان و روانها چیره شده است .
انسان ، برغم آنکه از بام تا شام ، مشغول کامبری و شادی باشد ، همه این کامبریها و شادیها و خوشی ها ، بیشتر برتشنگی او، در جستجوی زندگی باقی در آخرت یا سعادت ملکوتی میافزاید و اورا از « زندگی کردن درگیتی » و « علاقه به آباد کردن گیتی ، و بهشت ساختن ازگیتی » دور میسازد .
غرق بودن انسان در خوشیها و کامها ، هنوز بیان آن نیست که انسان ،« زندگی ِ سکولار» میکند .
درست یک انسان سکولار، از جنبش آب درجوی ، یا در رود یا درسیل و طبعا درکل تغییرات و حرکات در دنیا (و زندگی درگیتی)، چنین احساسی از « فانی شدن و گذرا بودن عمر » ندارد .البته تجربیات دیگر شعرای ایران از همان جنبش آب درجویبار، این نکته را چشمگیرو ملموس میسازد . خودِ حافظ برغم آنکه گرفتار مفهوم فنای زمان از اسلام هست ، ولی درهمان جویبار، آب زندگی را هم می یابد :
خوشتر زعیش و صحبت و باغ و بهار چیست ؟
ساقی کجاست ، جویبار گوسبب انتظار چیست ؟
هروقت خوش که دست دهد ، مغتنم شمار
کس را وقوف نیست که انجام کارچیست
پیوند عمر، بسته به موئیست ، هوشدار
غمخوارخویش باش ، غم روزگارچیست
معنی آب زندگی و روضه ارم
جز طرف جویبار ومی خوشگوارنیست
- این تنش و کشمکش میان « برتری دادن به خوش بودن درگیتی » و « احساس فانی بودن گیتی » ، اورا اززندگی خالص سکولار، باز میدارد . گامی را که حافظ در راه دوستی گیتی برداشته است ، نیاز به گامی دیگر دارد ، تا به زندگی سکولار نزدیک شویم

سکولاریته

- مولوی درست این « آب روان درجوی » را « خدای آمیزنده » خودش میداند (این خدا با الله ، تفاوت گوهری دارد) که بر« لب جویبارکه انسان است » بوسه میزند . ازبوسه« خدای آبگونه» بر لب جویبار، شکوفه و سبزه ، ازتخم ِ انسان میروید . البته این همان تصویر گذشتن جمشید و زرتشت ، از رود آب است، که بهمن ازآن میروید ، و « اوُروهمن » به معنای شادی است.
مولوی در غزلی میگوید :
من جوی و تو ، آب ، و بوسه آب هم برلب جویبار باشد
از بوسه آب برلب جوی اشکوفه و سبزه زار باشد
ازسبزه ، چه کم شود که سبزه در دیده خیره ، خارباشد
جنبش ِ « خدائی که گوهر آبکی دارد» ، دایه ایست که با پستانش، به کودکان گیاهی، شیر میدهد.درجای دیگر، مولوی خودانسان راهمین آب روان درجویبارمیداند و میگوید :
ما همچو آب ، درگل و ریحان روان شدیم
تا خاکهای تشنه ، زما بردهد گیا
بیدست و پاست ، خاک جگرگرم ، بهر آب
زین رو دوان دوان رود آن آب جویها
پستان آب میخلد ، ایرا که دایه اوست
طفل نبات را طلبد ، دایه جابجا
مارا زشهر روح ، چنین جذبه ها کشد
درصد هزارمنزل ، تا عالم فنا
- این تشنگی گیاهان است که این آب را درجو میکشند و جذب میکنند . حرکت آب درجو ، ازیکسو ، پیآیند جاذبه گیاهان تشنه است ، و ازسوئی، نیاز مادر، به شیردادن به کودکان ، از پستان مهرش هست .ازسوئی ، خدا ، بحریست که اشکها و سرشکهای آب را در جویبار ، با جاذبه بسوی خود میکشد تا در بحربریزد ، چون بحر، اصل آبهاست، تا همه به وصال اصل خود برسند. همگی شادند که بسوی معشوقه خود میدوند و میجنبند .

سکولاریته

- سکولاریته ، سرکشی از مفهوم
« زمانِ فانی » است
سکولاریته، میخواهد زندگی را درزمان بیاراید (= زیباسازد)
- سیاست ، آراستن زندگی درزمان است
- هنگامی این زمان ، فانی ،
و طبعا متاعی قلیل و لهو ولعب شمرده شد ،
دیگر نمیتواند ، « غایت انسان » بشود
- سکولاریته ، با تحقیر « زمان فانی یا زمان گذرا» از طرف کلیسا در اروپا آغازشد . زندگی در دنیا ، کم ارزش و بی معناست ، چون گذرا و فانیست ، و آنچه باقی و جاودانست ، ارزش دارد، و خیر اعلی است ، و طبعا باید زندگی دردنیا ، تابع ارزش باقی و روح و ملکوت و آخرت باشد . زندگی در دنیای فانی ، باید از این « فناء » نجات داده ، تا رستگارشود و به بقاء برسد . خوشی و شادی، که با احساس فانی بودن آن ، آمیخته شود ، تلخ است ، و انسان را تشنه سعادتی میکند که درآن ، چنین احساسی نیست . پس سعادت دلخواه انسان ، درزمانیست که باقیست . اینست که کار دین و سازمان دینی و کارحکومت ،آنست که « سعادت درملکوت و آخرت » را غایت زندگی در دنیا قرار دهند ، و این سعادت اخروی را تاءمین کند ، تا انسان را فنا و لهو ولعب و بی ارزشی برهانند . البته این اندیشه ، سبب پیوند یابی حکومت با دین در شکلهای گوناگون میگردد. حکومت نیز که سازمان دنیویست، چون گوهر دنیائی دارد ، باید تابع این « سلسله مراتب ارزشی » باشد ،و خود را تابع این غایت سازد .
خوشیها و لذت های دنیوی ، انسان را بیشتر گرفتار فناء میکند ، و بیتشر پای بند دنیا میسازد . در قرآن ، الله ، درست با دادن نعمت های دنیوی و لذت های دنیوی به کفار ، کفار را غریق در همین دنیای فانی میسازد، و درواقع آنها را با این کار، کیفرمیدهد، تا سپس گرفتار دوزخ بشوند . الله ، امکانات شادی به ناموءمنان میدهد ، تا آنها را به عذاب بیشترگرفتارسازد و آنها را در زمان باقی ، که باید جشنگاه موءمنان بشود ، بیشتر شکنجه کند
دخالت در امور دنیوی کردن ، تا زندگی ، از چنگال « زمان فانی » نجات داده شود ، اندیشه حاکم بر مسیحیت و اسلام هردو بود، هرچند برداشتهایشان ،اندکی باهم متفاوت باشند . این تفاوت در برداشتها ، تغییری دراین برتری « زمان باقی و ارزشهایش » بر « زمان فانی و خوارشماریش » نمیدهد .
« زمان فانی و ارزشی که به آن داده میشد » ، یکی از « خرافات بزرگ » است که با مسیحیت و اسلام آمده است ، و از همان ابتدا ، مردمان برضد این اندیشه ، چه درعمل وچه در تفکر، اعتراض کرده اند .

سکولاریته

- سکولاریته ، بیان این اعتراض و سرکشی است ، که درست در آنچه این ادیان ، فناء و خواری و ناچیزی می بینند ، آنها ، آن را گرانیگاه زندگی میشمرد ، و به آن معنائی بسیار مثبت میدهد، و این تصویر از زمان را که درآن دوبخش 1- زمان فانی و 2- زمان باقی می یابد، بکلی غلط میداند . البته ـ تجربه مثبت از زمان در گیتی ، تازگی ندارد ، بلکه در فرهنگ زنخدائی ایران ، زمان درگیتی ، ارزش فوق العاده مثبتی داشته است و بکلی برضد اندیشه فانی بودن زمان بوده است . به همین علت نیز فرهنگ ایران ، سیاست را « آراستن زندگی در زمان » میدانسته است . این اعتراض به پدیده بی ارزش بودن زندگی در زمان ، در پشت کردن به جنت و « نسیه » ، در ادبیات ما ، ریشه درهمان تجربیات باستانی ایران از زمان دارد . عبید زاکان ، بطور آشکار اندیشه دوزخ و بهشت را بی ارزش میداند
نه میاندیشم از دوزخ بیک جو
نه بر فردوس و رضوان میبرم رشک
یا معاصرش حافظ شیرازی میگوید:
به خلدم دعوت ای زاهد مفرما
که این سیب زنخ ، زان بوستان به
قصه جنت و آوازه بیت المعمور
شرحی از جلوه خمخانه بیت العنب است
اینها همه بیان ترجیح دادن خوشی نقد ، بربهشت نسیه ایست که الله وواعظانش ، وعده میدهند. سکولاریته ، برپایه اندیشه « خوشی نقد» نهاده شده است . زیستن درگیتی ، خوش بودن است . در گویش هرزندی ، اساسا « خوش » ، به معنای « زنده » است . خوشی ، زندگی است . این اینهمانی ، از فرهنگ اصیل ایران سرچشمه میگیرد

سکولاریته

- خیام ، جنت را ، نسیه ای بیش نمیداند، و مدار زندگی را « خوشی نقد » میداند، و میگوید که ایمان به آخرت ، آواز دهل شنیدن از دور، میباشد ، با آنکه همان احساس فنایِ زمان ، آمیخته با شادیهای اوست . این « ارزش نقد که همان cash value باشد »، بنیاد فلسفه پراگماتیسم آمریکائی است .
البته اگر اینها را « نکته ها و لطیفه ها و طیبت ها شاعرانه » نگیریم ، دیده میشود که این شعرا ، با صراحت بی نظیری ، اندیشه سکولاریته را درصدها عبارت نه تنها بیان کرده اند ، بلکه فریاد زده اند . این گناه ماست که این ایده ها را ، دربرآیندهای فلسفی و اجتماعی و سیاسی اش و درخلوصش ، نگسترده ایم .
رویارو با این تجربه فانی بودن زمان ، فرهنگ ایران، تجربه ای کاملا متضاد با آن داشت، که بسیج ساختن آن ، بُنمایه ای برای استوارساختن سیاست و حکومت برشالوده سکولاریته است .در فرهنگ ایران ، اندیشه زمان ، در پیوند با « روند روئیدن و زائیدن » ، پیدایش یافته است . واژه زمان و زروانzrvan ، هردو بیان یک پدیده اند . « زمان » ، به معنای « خانه پایکوبی و موسیقی » است . « زما » هنوز درکردی به معنای پایکوبیست . پیشوند « زم » ، نام روز بیست و هشتم هرماهیست (خرده اوستا ، پورداود) و این روز را اهل فارس « رام جید » میخوانده اند(آثارالباقیه) . رام جید ، هم به معنای « رام نی نواز» است، که خدای موسیقی و شعرو رقص و شناخت بود ، و هم به معنای« رام ، فرزند نای یعنی سیمرغ » است ، که اینهمانی با سیمرغ هم داشت. ولی زرتشتیان، این روز را « زامیاد» میخوانند و اورا با خدای زمین اینهمانی میدهند .
علت اینست که زمین ، بصورت گاوی نشسته نموده میشد که شکل هلال ماه داشت . به عبارت دیگر رام (= هلال ماه) و زمین ، باهم اینهمانی یافته بودند . گیتی ، اینهمانی با خدای موسیقی و رقص می یافت(این نشان جسم یابی خدای رقص وموسیقی وشناخت، درگیتی و زمان گذرنده است). پسوند « زمان » ، که «آن » یا « یان» باشد ، به معنای « خانه یا اجتماع و آشتی اضداد » است که سرچشمه آفرینندگی میشود . نام دیگر زمان که « زرون» باشد ، رد پاهائی از خود باقی گذارده است . ازجمله ، درتحفه حکیم موءمن ، نام گل خیری است (ورد الزروانی) و این گل ، گل « رام » است (بندهش ، بخش نهم) . از اینگذشته در افغانی و فرارودی زروانه ، به ویار، یا هوس شدید زن باردار به خوردن ویژه ای گفته میشود .

سکولاریته

- زمان، درختیست که هرروز شاخه ای برتنه اش میروید و میافزاید و شاداب و با فرّهی بالا میرود . این به کلی تجربه ای دیگر از زمانست که درتضاد با « اندیشه فانی بودن زمان » قرار میگیرد . شب ، روزرا میزاید. نه تاریکی ، اینهمانی با بدی می یابد ، نه روشنائی ، اینهمانی با نیکی می یابد . نه تنها ، زمان ، روند روئیدن یک روز در روز دیگر است ، بلکه این اندیشه، درتک تک لحظات نیز بازتابیده میشود . هرآنی در آن دیگر میزاید ، هرآنی در آن دیگر، میروید . «آنه» در کردی، هنوز به معنای مادر است . «کنون» که همان اکنون باشد، خم غله ،یا مجموعه تخمهاست. یک کنون، میروید و به خوشه ای از تخمها میانجامد که « کنون دیگر» باشد . در این تجربه ، هیچگونه احساس ازبین رفتن و نابودشدن نیست . هرآنی میروید و گیاه میشود و بازخوشه ای دیگرمیشود . همه آنات ، درهم و ازهم روئیده اند . هنوز در ادبیات ماهست که گفته میشود ، پیمانه عمرفلانی ، پرشد . افزایش عمر، به کردارپرولبریز شدن یک ظرف احساس میگردد . عمرخیام میگوید :
عمرت چو بسر رسد چه بغداد و چه بلخ
پیمانه چو پرشود ، چه شیرین و چه تلخ
- مولوی در شعری این احساس زندگی و رابطه آن را با مرگ، بسیارگویا بیان میکند .
میمرد یکی عاشق ، میگفت یکی اورا
درحالت جان کندن ، چونست که خندانی
گفتا ، چو بپردازم ، من جمله دهان گردم
صد مرده همی خندم ، بی خنده دندانی
زیرا که یکی نیمم ، نی بود ، شکر گشتم
نیم دگرم دارد ، عزم شکر افشانی
عاشق میگوید که من در درازای زندگی ام ، نائی بود که پراز شکر شده ام و اکنون ، هنگام مرگ ، عزم افشاندن این شکر را دارم . درمرگ ، احساس تجربه لبریزشدگی میکند ، نه احساس از دست دادن و فناء .
همینسان ، مفهوم زمان در این فرهنگ ، در تصویر « پنگ و پنگان » بازتابیده شده است ، که همان واژه « فنجان» امروزیست . این واژه را برای آبیاری و تقسیم آب میان کشاورزان بکار میبرده اند .

سکولاریته

- سکولاریته
یا
چیزی موجوداست که میرقصد
هستی = حرکتِ شاد
- در فرهنگ ایران زمان ، گیاهی بود که هرروز،
خدائی دیگرازآن میرُست
- زمان ، گیاهی بود که هرروز،
گلی و خوشه ای دیگر ازآن میرُست
- زمان ، گیاهی بود که هر روز،
آهنگی وترانه ای دیگرازآن نواخته میشد
- سکولاریته به این سراندیشه بازمیگردد که « وجود ورقص، باهم اینهمانی دارند » . وجود ، میرقصد ، حرکتش ازشادی ، جداناپذیراست . آنچه میرقصد ، تکوین می یابد (=هستی می یابد) . فرهنگ ایران ، با این اندیشه آغازشد . واژه « ره خس » در کردی ، هنوز نیز، به معنای « رقص ، و تکوین یافتن » با هم است . این سراندیشه ، دربشقاب نقره ای که درموزه شهرپطرزبورگ از دوره ساسانیان مانده است ، نمایانست . سیمرغ ، درحال زائیدنِ « رام »است . رام ، که نخستین تابش و پیدایش سیمرغست ، درحال رقص و شادی، با خوشه انگوری در دست میباشد ، که پیش منقار سیمرغ نگاه داشته است ، از سیمرغ ، زائیده میشود . این بیان« آفرینش گیتی بطورکلی» است . گیتی ازسیمرغ ، رقصان ، پیدایش یا تکوین می یابد . این سراندیشه را نمیتوان بدین خلاصه کرد که « جنبش و وجود باهمند » . این اندیشه ، بیشتر از این اندیشه است که « چیزی وجود دارد، که جنبان است » . نه تنها چیزی وجود دارد که می جنبد ، بلکه چیزی وجود دارد که میرقصد . تفاوت مفهوم « رقص » با « جنبش » آنست که در رقص ، جنبش و نظم ، آمیخته باشادی وخوشی است، و دررقص، نمیتوان جنبش ونظم را از شادی و خوشی ، بُرید و پاره ساخت . در رقص ، جنبش ازشادی ، جدا ناپذیراست . اینها ، همزادند . این اندیشه، درست با الهیات زرتشتی، فرق کلی دارد که اهورامزدا ، در آغاز ، آفریدگان را« بی جنبش » میآفریند . اهورامزدا، در آفرینش مینوئی که آفرینش نخستین است ، همه چیزها را، بی جنبش و بی اندیشه و ناملموس میآفریند . در بندهش میآید که « پس او به مینوئی ، آن آفریدگان را که برای مقابله (با اهریمن) با آن افزار دربایست ، فراز آفرید . سه هزارسال آفریدگان به مینوئی ایستادند که بی اندیشه ، بی حرکت و ناملموس بودند » . اهورامزدا ، زمانی بیکران در روشنی بیکران بود (که بیان ایستائی وسکون همیشگی است). اهورامزدا ، از « همه آگاهی = علم جامع = روشنائی ساکن بیکران » میآفریند . چون روشنی بیکران ، به معنای « معلومات آماده ازهمه چیز» است . علم ، دیگر روند جستجو و اندیشیدن نیست ، بلکه درمرحله پایانی خودش، به شکل معلومات و روشنائی یکدست هست. اهورامزدا و یهوه و پدرآسمانی و الله ، نیاز به اندیشیدن ندارند .

سکولاریته

- اینست که هیچکدام ازاین خدایان والاهان، نمیاندیشند ، بلکه « گنجینه بیکران معلومات » هستند ، و حتا الله ، «عقل» را نیز خلق میکند . به عبارت دیگر، عقل ، تابع معلوماتست ، نه « آفریننده و جوینده علم » . الله ، خودش ، نیاز به عقل ندارد . این بدان معناست که از معلومات ، که در واقع بی جنبش است (چون اندیشیدن و جستن و پژوهیدن ، جنبش است) ، نخستین تابش و پیدایشش نیز، بی جنبش و بی اندیشه است . سیمرغ ، با بال گسترده اش ، نشان « رقص ِ باد = گردباد= توفان» است، که بیان جان (زندگی) و عشق(همبستگی) است . « باد» ، در کردی به معنای « پیچ» اَست (گردباد، می پیچد) و پیچیدن ، درفرهنگ ایران، نماد عشق است (اشق پیچان = پیچه = مهربانک = سن) . رام ، که خدای رقص و موسیقی و شعرو شناخت است ، از جان(زندگی) و عشقی زاده میشود ، که نماد اوج جنبش است (سیمرغ گسترده پر= نسرطائر) . بخوبی دیده میشود که در نخستین آفرینش اهورامزدا ، جنبش ، حذف شده است . نه تنها جنبش ، حذف شده است ، بلکه ازآن ، « جنبش با شادی که رقص باشد » ، حذف شده است .
«حرکت= ارک) ، چنانچه دیده خواهد شد ، دراصل ، جنبش چرخی و چرخ زنی و رقصی بوده است ، حتا « جنبش » نیز ، حرکت نوسانی است (منارجنبان) و ما بدشواری میتوانیم این واژه ها را در معنای متداول کنونی ، بکار ببریم . پیوستگی ِ« وجود با رقص » ، حاوی این معناست که « گیتی را ازجشن نمیتوان برید » . زندگی ، باید جشن باشد ، تا زندگی باشد . در هرزندی ، به« زنده »، « خوش» گفته میشود . بریدن ِزمان ِفانی (= گیتی) از زمان باقی ، بریدن جنبش ، ازجشن هست . بدینسان، عمل و حرکت در زندگی در گیتی ، فاقد برآیند « جشن » میشود ، و طبعا ، جشن ، به زمان باقی ، تبعید میشود . عمل ، درگیتی میشود ، ولی جشن آن ، درآخرت و ملکوتست . اینست که آدم و حوا بلافاصله ، پس ازنافرمانی ، برای همیشه ازبهشت (جشن) رانده میشوند ، و ازاین پس ، عملشان، بی جشن است. چنانکه در ِسفر پیدایش باب سیم (تورات) میآید « پس بسبب تو زمین ملعون شد ، و تمام ایام عمرت ازآن با رنج خواهی خورد . خاروخس نیز برایت خواهد رویانید و سبزهای صحرا را خواهی خورد و به عرق پیشانیت نان خواهی خورد تا حینی که به خاک راجع گردی » . ویژگی شادی وخوشی و جشنی ، با تبعید آدم از بهشت ، از عمل نیز ، بریده و حذف میگردد . ولی مولوی میگوید :
من عاریه ام ، دران که خوش نیست
چیزی که بدان خوشم ، من آنم
درکشتی عشق ، خفته ام خوش در حالت خفتگی ، روانم
انسان ، فقط در خوشی ، وجود دارد . جائی که ناخوش است ، درآنجا غریب و بیگانه و تبعیدیست . او درچیزی « هست » که « خوش هست».پس انسان موقعی در گیتی هست که درجشن و خوشی زندگی بکند . کاهش «رقص= جنبش با شادی » ، به «جنبش خالص، بی شادی » ، چیزی جز همان امتداد بریدن دو زمان ازهم ، نیست .شادی و خوشی ، از رقص ، بریده میشود ، وفقط ، جنبش مکانیکی و فیزیکی باقی میماند . انسان ، می جنبد و کارمیکند و عمل میکند ، ولی اینها هیچکدام ، با شادی و خوشی و کام ، پیوندی ندارند. با این بُرش هست که « تصاویر بهشت و دوزخ در فراسوی گیتی و پاداش و کیفر در آنجا » به وجود میآید . جنبش های انسان درگیتی ، با جشن سازی اززندگی در گیتی ، ازهم گسسته میشوند.

سکولاریته

- درشاهنامه، درهمان داستان« آزمودن موبدان زال را» ، این مفهوم از زمان نیز، در تصویری میآید . دواسبی که میتازند (یکی شب است و دیگری روز ، در واقع ، یکی تاریکی است و یکی روشنائی) ولی هیچگاه به هم نمیرسند . همیشه ازهم پاره و بریده اند. درست وارونه اندیشه پیشین از زمان، که روزازشب میزائید، وسپس، بازبه زهدان یا گورشب بازمیگشت، تا فردا رستاخیزیابد . با آمدن دین میترائی ، این اندیشه کم کم تغییر میکند ، و درالهیات زرتشتی ، این اندیشه « بریدگی تاریکی از روشنائی » ، که همان بریدگی زمان (پیدایش دو زمان مختلف) است ، و چنانچه خواهیم دید ، بریدگی « وجود » از « شادی وجشن » است ، خالص ترین عبارت بندی خود را پیدا میکند . تاریکی ، اینهمانی با اهریمن می یابد و روشنی ، اینهمانی با اهورامزدا می یابد .
در بندهش دیده میشود که اهورامزدا ، همیشه درنیمروز(روشنی بیکران) است . بسخنی دیگر ، جایگاهش همیشه در «حد اعلای نور» است . به عبارت دیگر، گوهرش ، نور است ، و با تاریکی (ظلمت) ، هیچگونه خویشاوندی ندارد . این اندیشه به ادیان دیگرنیز ، به ارث میرسد . الله نورالسموات و الارض میشود و الله با علم وحکمتش که نورند ، بواسطه رسولانش ، مردمان را از ظلمت ضلالت بیرون میآورد . به عبارت دیگر ، اهورا مزدا ، خود را از تاریکی ، بریده است . ازاین رو « کرانمند » خوانده میشود . « کرانیدن = که رانیدن »، به معنای گسستن و پاره کردنست (شرفکندی). به عبارت دیگر ، اهورامزدا ، پیدایش نمی یابد . درحالیکه دیده خواهد شد که خدایان ایران ، همه ازهم ،پیدایش می یابند . گیتی ، چیزی جز پیدایش خدایان ازهمدیگرنیست . حتا اهورامزدا، گیتی را نیز در نیمروز (حداعلای نور) خلق میکند . « راستی» را از روشنی ، میسازد . درحالیکه در فرهنگ ایران ، راستی ، پیدایش گوهر انسان یا خدا ، از تاریکی بود . بدینسان ، روشنی ،از تاریکی ، وروز ، از شب ، و سکون ، از جنبش ، و بالاخره زمان ، ازهم بریده میشوند .
دربخش چهارم بندهش (38+39) میآید که : « تا پیش ازآن که اهریمن آمد ، همیشه نیمروز بود ... » . همچنین دربخش سوم بندهش (پاره 29) میآید که « ماه و خورشید و آن ستارگان ، تا آمدن اهریمن ، ایستادند و نرفتند . زمان به پاکی میگذشت و همواره نیمروز بود . پس از آمدن اهریمن ، به حرکت ایستادند و تا فرجام ازحرکت نایستند » .
تا پیش ازآمدن اهریمن ، همیشه حداعلای روشنی یکنواخت وثابت است و این مفهوم تازه « کمال » است . کمال و بینش حقیقت (همه آگاهی) ، همیشه ساکن و ثابت و تغییرناپذیراست. نماد این ، ایستادن خورشید روشن درمیان آسمانست که همان نیمروز باشد .

سکولاریته

- اینست که الهیات زرتشتی ، زمان را به سه بخش میکند 1- بخشی که روشنی کامل وبیحرکت هست 2- بخشی که تاریکی خودرا با روشنی میآمیزد ودراین بخش ، حرکت هست . گیتی ، همین آلودگی زمان با حرکت است که درگوهرخود ، دیگر ، شادی و خوشی ندارد ، بلکه اهورامزدا ، شادی را فقط برای تحمل درد درگیتی، خلق میکند و3- بازگشت به حالت نخست ، که بازحداعلای روشنی و بیحرکتی است . زندگی در گیتی ، همان مسئله بخش دوم است .
با بریده شدن روشنی از تاریکی ، روشنی، دیگر از تاریکی ، پیدایش نمی یابد ، بلکه روشنی ، فقط از روشنی پیدایش می یابد ، و همچنین تاریکی از تاریکی . ازاین به بعد ، گیتی و زمانِ کرانمند (بخش دوم) ، جایگاه کارزار تاریکان با روشنان میگردد . زمان بیکرانه (زمانی که درآن بریدگی نیست) ، درواقع ، سکون درحالتیست که کمال شمرده میشود . ولی با بریده شدن زمان ، کارزار همیشگی میان تاریکی (کفر) و روشنائی (ایمان به نور) پیدایش می یابد . ازاین پس، پدیده دشمنی و جنگ ، بنیاد گیتی میگردد . درواقع ، گیتی جایگاه کارزاراست نه جشنگاه. گیتی ، جایگاه جشن و مهر نیست ، بلکه جایگاه کارزارِ روشنان با تاریکانست که باهم آشتی ناپذیرند، و درگوهر ، از هم بریده اند .دارالحرب و دارالسلام اسلام ، درهمین اندیشه زرتشتی گری ریشه دارد . اهریمن و دیو ، گوهرش تاریکست ، و هرگز نمیتواند تحول بیابد، و ازاو روشنی پیدایش یابد ، پس باید اهریمن(تاریکی و حرکت) ، نابود ساخته شود .چون با اهریمن ، « جنبش » میآید ، که در واقع ، نماد ناپاکی و اهریمنی است ، و جنبش نیز باید از بین برود ، تا امکان بازگشت به روشنی بیکران و بهشت پدید آید . و این اهریمن است که دوست سرود و جشن و موسیقی است . جشن ، که رقص است ، اهریمنی است . این ها، پیآیندهای منطقیِ آمدن اهریمنِ تاریک ، با حرکت ، وبازمان کرانمند ، به گیتی بود .
پیدایش روشنی از تاریکی ، که « رویش » و « زایش» و جوشش (آب از چشمه و چاه و قنات) باشد ، متلازم پدیده « جشن » بود . درفرهنگ سیمرغی ، زمان ، روند جشن است . زمان ، روند همیشگی پیدایش و رویش و زایش و جوشش است . جشن خرمن و جشن زادن (زاج سور) همه ریشه ، در سراندیشه « پیدایش » دارند . « پیدایش » که پدیدارشدن و تکون یافتن و به وجود آمدن است ، شادی و خوشی است . اینست که زمان ، خانه پایکوبی همیشگی است .
آن خانه که پیوسته درو بانگ چغانه است
ازخواجه بپرسید که این خانه ، چه خانه است ؟
هر ذره که می پوید بی خنده نمی روید
از نیست سوی هستی مارا که کشد؟ خنده
گیتی(=مجموعه جانها) وهرچه درگیتی است، پیدایش(= generation) می یابد. خدایان هم همه بدون استثناء ، پیدایشی هستند .یکی ار دیگری پیدایش می یابد . ازاین رو ،« پیدایش » ، روند همیشگی جشن و شادی و خوشی است ، چون متصل به حرکت است .

سکولاریته

- جشن ، جیژن (دورخود چرخیدن) رقص است . به محضی که روشنی از تاریکی بریده میشود ، و روشنی فقط از روشنی است ، بلافصله سراندیشه « خلق با اراده = با مشیت » پدیدمیآید . با یک تصمیم (=خواست) ، بدون رویش و زایش وجوشش، در زمان، وجود می یابد . ازاین پس ، گیتی وزمان ، پیدایش از بنی نیست و نمیروید و پهنا و فراخی نمی یابد و ازیک اصل، نمیگسترد ، بلکه با اراده (خواستی که ازروشنی = معلومات کل برخاسته) یهوه و پدرآسمانی و الله ، و با خواست اهورامزدا ، ساخته و خلق و صنع و جعل میشود . گیتی ، از یهوه و پدرآسمانی و الله ، پیدایش نمی یابد . سراندیشه پیدایش گیتی وزمان از بُن ، حذف میگردد، و طبعا « ایده جشن » که متلازم ایده « پیدایش یکی از دیگری و بستگی کل هستی ، از خدا گرفته تا انسان » نابود ساخته میشود. یهوه و پدرآسمانی و الله ، درمخلوقاتشان، گسترش نمی یابند و ازهم بریده اند. دیگر، جنبش ، رقص نیست، یعنی آمیخته با شادی نیست . عمل و کار، درخودش ، شادی نمی آورد . ازاین پس ، پاداش و کیفر عمل ، که تا به حال ازخودعمل و درخود وجود انسان بود ، از ذات عمل و از ذات اندیشه ، بریده میشود . کل تاریخ (روند زمان کرانمند در گیتی) ، در راستای پاداش و کیفر درپایان ، توجیه و تاءویل میگردد . جشن (بهشت + سعادت ابدی) در پایان زمان کرانمند ، پدید میآید . جشن حقیقی ، در روند زمان ، در گیتی نیست . ازاین پس ، « جنبش» ، متلازم و همبسته و همگوهر با « شادی و خوشی » نیست . این بریده شدن روشنائی از تاریکی ، همچنین بریده شدن « سکون یا ناگذرا بودن » از « حرکت » است . چنانکه دیده شد، حرکت درواقع با اهریمن میآید . همچنین درتورات ، حرکت(= تاریخ) درواقع با ابلیس میآید . با آمدن ابلیس است که نخستین واقعه که طرد آدم وحوا از باغ عدن است، روی میدهد، و با این واقعه ، حرکت درتاریخ آغازمیشود. بیرون انداخته شدن و تبعید و طرد از بهشت ، نخستین « حرکت وعملِ تواءم با شومی و درد » است .انسان ، درهرعملی ، از بهشت و جشن ، بریده میشود . مطرود شدن ازبهشت یا جشن ، یکباربرای همیشه نیست ، بلکه این عمل ، « بُن مطرودیت در هرعملی » است . عمل درخودش و ازخودش ، دیگر شادو خرسند نیست

سکولاریته

- ناخشنودی، گوهر همه اعمال و افکارانسانست .آرامش و سکون بهشتی بهم میخورد، و آدم وحوا، از جشنگاه در هرعملی ، بیرون انداخته میشوند . « حرکت بطورکلی » ، شومی و تباهی و لعنت ابلیسی را دارد . حرکت و تغییر و تحول و طبعا ، « پیدایش » ، نفرین کرده و طرد میگردد . « الاهان خالق » ، جایگزین « خدایان پیدایشی » میشوند . البته باید در پیش چشم داشت که اراده که از« روشنی = گنجینه همه معلومات، که درقرآن ، علم نامیده میشود » برخاسته ، همان تیزی و برندگی تیغ روشنی را دارد . چنانکه معنای واژه « خواست» ، همان « جزیره کوچک بریده از ساحل » میباشد . در فرهنگ ایران ، این اندیشه پیدایش گیتی و خدایان ازهمدیگر و همچنین ازیک بُن، که بیان « روند حرکت زمان » است ، در « درخت زمان » تصویر میشود .
تحول سراندیشه « زمان » در ایران ، بستگی با تحولات شیوه زندگی و سیاست و قانون ودین دارد . فرهنگ سیمرغی ، استوار بر سراندیشه ای از زمان بود، که میتوانست زندگی را در گیتی ، سکولارکند . زندگی در گیتی ، باید واقعیت یابی « جشن همگانی » باشد .درحالیکه مفاهیمی که از« زمان» در الهیات زرتشتی پدید آمد ، گیتی را تبدیل به جایگاه کارزار میان اهورامزدا و اهریمن میکرد . زمان ، خلق میشود تا اهورامزدا با اهریمن بجنگد و بر اهریمن چیره گردد . زمان کرانه مند ، برای این کارزار همیشگی در زمان است . خلق زمان درگیتی ، برای آنست که تاریخ بشریت ، فقط در راستای کیفرو پاداش اعمال افراد و جامعه ها تاءویل گردد . سراندیشه زمانی را که فرهنگ سیمرغی آورده بود ، برغم چیرگی الهیات زرتشتی ، برغم تقسیم دنیا به دارالحرب و دارالسلام (که سپس مرده ریگش به اسلام رسید) ، در ایران درمیان طبقه پائین ، باقی ماند ، و در همان الهیات زرتشتی نیز موبدان نتوانستند آنرا ریشه کن سازند . دراین فرهنگ ، زمان ، جشن بود . یک تلفظ جشن درگردی ، چیژه ن است که همان « گیژه ن » است که ازهمان ریشه « گیج » میآید . واین واژه دراصل به معنای چرخیدن و گردیدن است . مثلا به پاشنه در ، که در ، به دورش میچرخد ، گیژن و گیجه نه میگویند . یا به گردباد ، گیژه له میگویند و به گرداب ، گیجاو گفته میشود .

سکولاریته

- سکورلاریته
و درخت زمان
درفرهنگ ایران
- هرروز، شاخی نوین ازدرخت زمان میروید
«شاخ» ، هم معنای « نی وابزاربادی موسیقی» وهم « جام باده» را دارد
بُن ِزمان، هر روز خدائی دیگرمیشود
تا هرروز، گلی دیگربیافشاند
تا هرروز آهنگی دیگر، برای رقصی دیگربنوازد
هرزمانی، دوجشن است
1- جشن خرمن 2- جش پیدایش
- فرهنگ ایران ، زمان را ، درختی میدانست که بُنی دارد ، و درروئیدن و بالیدن، شاخه هائی میشود، که همان روزها هستند ، و به فرازش وسرش که رسید ، تخم و بری میدهد ، و همین تخم وبر است که باز تبدیل به بُن میشود، و زمان تازه ازآن میروید. این اندیشه شبانروز ، به هراحظه ای از زمان بازتابیده میشود . هرآنی از زمان ، تازه است . واژه « تازه » ، از « تاختن و دویدن » است . خود واژه تازه ، بهترین گواه براین معناست که« آنچه حرکت میکند ، تازه میشود ». چیزی تازه و نو میشود که حرکت میکند و به عبارت دقیقتر، چیزی تاز و نو میشو که میرقصد .این اندیشه ، در فرازسرتصویرکوروش در مشهد مرغاب فارس دیده میشود . سه تخمند که میرویند و می بالند و در فرازشان ، تبدیل به تخم میشوند (سه تخم در بُن و سه تخم در فرازتنه درخت – البته این همان سه بُن زمان است) . وهمین حاصل درخت زمانست که افشانده میشود، و اصل ِ « پیدایش زمان تازه » میگردد . این تصویر، همه آن اندیشه هائی را دربر دارد که امروزه ما درجنبش ِ سکولاریته ، در غرب بدنبلش میدویم .این اندیشه به هر « آنی » از زمان ، باز تابیده میشود . درهرآنی ، دوجشن هست ، یکی جشن شادی بدست آوردن محصول (جشن خرمن) ، یکی جشن کاشتن و بنیاد نهادن و افتتاح و نوآوری وابداع (آتش فروزی). بقول مولوی بلخی
صوفیان هردمی، دو عید کنند عنکبوتان، مگس، قدید کنند
کیمیای سعادت همه اند درهمه ، فعل خود ، پدید کنند
درپایان زمان، زمان ، نیست و فانی نمیشود، بلکه تخمی وخوشه و خرمنی میشود ، که ازآن « آن ِنوین » میروید . این اندیشه به کلی ، متضاد با « مفهوم فنای زمان ، در گذشت ِ زمان » است . زمان ، میافزاید و میافریند ، و هرگز نابود و نیست نمیشود . زمان، آفریننده آینده است . درفرهنگ ایران ،زمان ، میروید . و روئیدن ، معنای پیش رفتن و شادی و دوستی باهم داشت . چنانکه به پیشرفت دادن گیتی ، رویش گیتی varedatgaetha گفته میشد . گیتی (که به معنای مجموعه جانها هم هست) موقعی پیشرفت حقیقی میکند که بروید. حرکتش، رویشی باشد .

سکولاریته

- دراینجا افق مفهوم « پیشرفت » ، پدیدار میگردد . این سراندیشه ، « پیشرفتی» را می پذیرد که در راستای « رویانیدن جان و گوهر» از خودش باشد.
واژه « ورد vareda » که امروزه معنای « گُل » دارد ، دراصل به معنای روئیدن است، و همین واژه است که « بالیدن و بال » شده است . «فروهر»، که دراصل « فرَ وَرد » است و نام سیمرغست (ارتا فرورد = فروردین) ، به معنای « فرا بالیدن = پروازکردن= بال درآورن » است . این فروهر، بخش سیمرغی از بُن هرانسانی نیزهست ، که می بالد و در رفت و آمد (پرواز وآمیزش همیشگی با سیمرغ ، و بازگشت ازاو) به سیمرغ و از سیمرغست . البته همه خدایان ایران ، خویشِ گُل (خویشاوند وخانواده گل و ازگوهرگل) هستند، و هرخدائی ، درگلی ، پیکرمی یابد . از درخت زمان، تنها یک گل نمیروید ، بلکه هر روز، گلی دیگر میروید . درخت زمان ، درختی است که همه گلها ازآن میرویند . بُنِ زمان ، اصل تنوع و طیف است. خدایان ، گلهای رنگارنگ و گوناگون درخت زمانند . یکی از نامهای سیمرغ ، « گلچهره » و « گل کامکار» و « گلشهر» است . نام دیگر رخش، گلرنگ است ، و رخش، پیکریابی خودِ سیمرغ است . خدایان ایران درهرماهی باهم ، یک « دسته گل = گلدسته » اند .
با صبا همراه بفرست از رخت گلدسته ای
بو که بوئی بشنویم از خاک بستان شما حافظ
اینست که « درخت زمان » ، گل افشانست . گل افشانی درخت ، با نو آفرینی و جشن ابداع و نوآوری کاردارد . گل افشانی ، همانند « افشاندن خوشه و بذر» است . این اصطلاح « گل افشانی » ، در ادبیات ما بیادگار باقی مانده است . خدایان خودرا که گلدسته رنگارنگ هستند ، درگیتی، میافشانند تا جشن برپا کنند . زیردرخت گل افشان نشستن، جشن گرفتنست.
چنان بد که درپارس یک روز تخت
نهادند زیرگل افشان درخت فردوسی
بخت این نکند بامن، کان شاخ صنوبر را
بنشینم و بنشانم ، گل برسرش افشانم سعدی
میخواه و گل افشان کن ، از « دهر» چه میجوئی
(دهر وگل ، دهر=زمان)
این گفت سحرگه گل ، بلبل تو چه میگوئی
بیا تا « گل برافشانیم » و می در ساغر اندازیم
فلک را سقف بشکافیم و« طرحی نو دراندازیم » حافظ

سکولاریته

- نه تنها خدایان ، گلهای گوناگون درخت زمانند ، بلکه « آهنگها و لحن ها و دستانهای گوناگونی » نیز هستند، که از درخت زمان ، نواخته و سروده میشوند . درخت زمان ، یک ارکسترکیهانی است .باید درپیش چشم داشت که « نی، که همان هوم » بوده است ، رد، یعنی سرور و نماینده همه گیاهاناست ، و زمان، که « زرونzarvan » باشد ، پیشوندش « زر» ، به معنای « نی » است ، و رد پایش، در واژه « زَل = نی » باقیمانده است . پسوند « وَن » در « زرون » ، همان « بَن » است که درخت باشد. این تصویر، هم در داستان « خرسه پا » و هم در مرغ ققنس ، بازتابیده میشود . ققنس (کخ + نوس = نی + بینی= منقاری که به شکل نای است) دارای بینی از نی هست که به اندازه روزهای سال دارای سوراخ است . و از هرسوراخی ، در روز ویژه اش مینوازد . اینهمانی یافتن یک آهنگ ولحن و یک گل ، با خدایان در هرروزی ، بهترین بیان آنست که رویش زمان و « افزایش زمان » ، اینهمانی با جش دارد . گل و موسیقی ، نماد جشن هستند . هرروز، جشن است (شاخ) و جشنها به هم پیوسته اند (تنه درخت ون) نخستین اندیشه دراین تصویر ، آنست که « زمان ، افزوده میشود ، نه کاسته » . جان و زندگی درشادیِ رویش ، میافزاید ، نه آنکه بکاهد .زمان ، احساس افزایش وجود را میآورد . زمان در رویش ، پیشرفت میکند ، نه آنکه « احساس فنا و نیستی و از دست دادن » با خود بیاورد . ایرانی ، در احساس زمان ، احساس روئیدن و بالیدن و افزودن و پروازکردن ... داشت . انسان درفرهنگ ایران ، احساس، فوران غنای خود را میکرد ، که شادی آور بود . اینکه انسان هم مانند خدا ، درخت شمرده میشود ، همین اندیشه ها دراو بازتابیده میشد . در روایات زرتشتی ، مشی و مشیانه ، جفت انسان نخستین ، از تخم کیومرث « میرویند » ، که برزمین ریخته میشود . انسان، گیاهیست که میروید . البته باید درذهن داشت که مفهوم « گیاه » دراین فرهنگ ، گستره پهناوری داشت که امروزه ندارد . خدا و انسان و جانور وگیتی همه، گیاه شمرده میشدند. همه ازهم میروئیدند . جم و جما، هم در داستان اصلی پیدایش زنخدائی ، از تخم « بهروزو صنم ، یا از اورنگ و گلچهره » میروئیدند ، و این درخت ، «مردم گیاه» و «مهرگیاه » نام داشت . انسان، تنه وشاخ وبرگ درختی بود که بُنش « همآغوشی خدایان » بود . دراین فرهنگ تصویرزایش را با رویش ، باهم بطور انتزاعی آمیخته بودند . « ازعشق ورزی بهرام و سیمرغ » بذری پدید میآمد . نطفه انسان ، تبدیل به بزر گیاه میشد. عشق ورزی بهرام و سیمرغ ، باید به زایش بکشد ، ولی ازاین عشق ورزی ، گیاه یا درخت زمان میروئید . زایش ، ناگهان تبدیل به رویش میشد . این سنتزیا ترکیب دو تصویر ، ایجاد جهان بینی بسیار ژرفی کرد که برآیندهایش بسیارشگفت آوراست .
این تناظر « درخت زمان » با « درخت انسان » ، سبب میشد که انسان، همسرشت زمان شناخته بشود ، و همان ویژگیهای درخت زمان را داشته باشد .انسان هم در روند حرکت ، صورتهای گوناگون و رنگین پیدا میکرد.
اسدی طوسی در تصویری که « از درختی که هفت گونه بارش بود» میآورد که رد پای اندیشه اصلی ، بخوبی نگاه داشته شده است . این درخت در « شهرخرّم » است . روبری بتی ، درختی هست که برگ و بارش ، اینهمانی با این بت دارند . و از نشانی که میدهد ، درختی همانند « درخت وَن وَس تخمک » میباشد . این درختیست که میوه های گوناگونش ، چاره هر دردی است ، که همان « درخت همه پزشک » است.

سکولاریته

- در « درخت زمان » ، که یکی از تصاویرمهم « زمان » درفرهنگ ایران است ، چندویژگی بسیار مهم ، برجسته وچشمگیر میشوند . (1)- پیدایش تنوع و رنگارنگی از یک بُن. پیدایش همه خدایان ، همه گلها ، همه آهنگها ، همه میوه ها (همه تخمه ها) ازیک بُن. (2)- بالیدن و به فرازرفتن ، به پیش رفتن وپروازکردن و معراج. درفرهنگ ایران ، سراندیشه « پیشرفت » ، با سراندیشه « اندازه ، یا همآهنگی » ازهم جدا ناپذیرند . آنگونه پیشرفت که همآهنگی ، بپاید. پیشرفت باید همآهنگ بسازد ، وهمآهنگی ، نباید حرکت و جنبش و پیشرفت را باز دارد . (3)- بهم پیوستگی هرجزئی به جزء دیگری ، و پیوستگی همه هستی به هم (ازاین رو خدا و گیتیِ ازهم بریده ، یا زمان بریده ، یا تاریکی و روشنی ازهم بریده ، نمیتوانند وجود داشته باشند. الله و یهوه و پدرآسمانی ، محالند) (4)- تحول یک بحش به بخش دیگر . در واقع در زمان ، ازیکسو ، « افزایش » هست، و از سوی دیگر « تحول » هست . وجود درجنبش ، میافزاید ، و باید درنظر داشت که افزودن ، معنای « آفریدن » داشت . هرچیزی درزمان، آفریننده هست . هرچیزی به چیز دیگر، تحول می یابد ، ولی « نمیگذرد و نابود نمیشود ». گیتی به خدا ، و خدا ، به گیتی تحول می یابد . بقا ، در گیتی یا درخدا نیست ، بلکه« بقا» ، درتحوّ ل و حرکت گیتی به خدا، و خدا به گیتی است . بقا، در حرکت (ارک = چرخیدن) هست . یک چیزی در سکون(= زمان بیکران) ، بقا ندارد . چیزی بقا دارد که برقصد . گردیدن، برگشتن و گشتن ، درک و فهمیده نمیشد ، بلکه گردیدن ، یک حرکت تنها وخشک و خالی نبود ، بلکه رقصیدن بود .
دوتصویر بنیادی زمان ، زمان را باهم ، محسوس و مفهوم میساختند ، و این دوتصویر، متمم همدیگر بودند .
انتقال از یک تصویر به تصویر، ضروریست ، چون درهرتصویری ، برآیندهای دیگر، روشن و چشمگیرمیشوند .
زمان ، بر تجربه حرکت ماه (که با قاعدگی زن ، متناظر بود) قرار داشت . ولی گردیدن ماه در منزلهای بیست و هفت گانه اش ، درفرهنگ ایران) ، تنها جا بجا شدن نیست . باید در نظر داشت ، که واژه « جا » ، درفرهنگ ایران ، به معنای زهدان است ، و رد پایش هنوز در « جاکش » باقی مانده است . جای اهورامزدا در روشنی است ، به معنای آن بود که اهورامزدا ، جنینی در زهدان روشنی است . این بود که ماه هر روز، در زهدانی دیگر(منزلی) یا « جشن وصال » بود . گردیدن ماه در منازل ، رقصیدن ماه در آسمان ، حس میشد .
ماه درآسمان میرقصید . انسان ، رقصیدن را از خدا که سیمرغ (= ماه = آفتاب) باشد میآموخت. انسان باید برقصد ، چون ماه و آفتاب میرقصند . مولوی گوید :
ای آسمان ، این چرخ (= رقص) من ، زان ماه رو آموختم
خورشید اورا ذره ام ، این رقص ازاو آموختم
ای مه ، نقاب روی او ، ای آب جان در جوی او
بر رو دویدن سوی او ، زان آب جو آموختم
زمان ، رقص ماه است . چرا ماه یا هر تخمه ای میرقصد ، چون بسوی اصل ، « میشود» ، «تحول می یابد»

سکولاریته

- تغییر حالات برای رسیدن به اصل ، و اصل شدن است . اینست که حرکت ، حرکت خوش و شاد است . زمان ، حرکت تحول رقصی است تا ازسر، بُن و اصل شود . در پهلوی ، بجای گردیدن (زیرنویس برهان قاطع) در بندهش ، وشتنvashtan آمده است .
وشتن ، به معنای رقصیدن است . این واژه ، تصویر یست که همه برآیندهای خود را نگاه داشته است . وه شی ، به معنای خوشه و خوشی است . وه شیان ، پاشیده شدن است . وه شان ، همان افشان است . وه ش که ردش ، به معنای 1- دوباره زنده کردن 2- شفا دادن 3- خوش گذشتن و4- مزاح کردن . این برآیندهای باهم در ذهن ، فراخوانده میشدند . همان واژه « گردیدن» ، برآیند های درک زمان را نگاه داشته اند. درکردی « گه ردون » خودش به معنای زمان و2- وهم به معنای چرخ (چاه یا آراده بزرگ) است. پس زمان ، میگردد.اکنون همان واژه « گه ر» دارای معانی 1- چرخیدن 2- رفتن و گردش 3- پی جوئی (جستجو) 4- فرفره 5- قرن است . گه ران : گردش+ جستجوی گمشده + تغییر یافتن است . گردیدن ، معنای تحول و تغییر هم دارد . گه رال ، هرزه گرد وبی هدف = ولگرد .این گردش ماه که اینهمانی با زمان داشت ، سفرمیکرد تا تغییر حالت بدهد
مه که منور آمد ، دایم مسافرآمد
ای ماهرو سفرکن ، چون شمع این سرائی
هرحالتی چو برجی، دروی دری و درجی
غم ، آتشی و برقی ، شادی تو ضیائی
ماه درهربرجی ، تحول می یابد . اینست که در هر برجی ، خدائی دیگرمیشود . در یک برج ، خرّم است ، دربرج دوم ، بهمن است ، دربرج سوم ، ارتا خوشت است ، .... ماه ، هرروزی ، خدائی دیگر میشود . نه تنها در هرروزی ، بلکه در هرشبانروزی ، پنج بار، تحول به خدایان دیگر می یابد . ازاینرو خدایان ایران ، زنجیره بهم پیوسته تحول یابی ماه (سیمرغ یا بُن زمان) هستند . این اندیشه را ،با مفاهیم تنگ و خشک و ثابت « شرک و توحید » در قرآن ، نمیتوان فهمید . ولی میتوان گفت چنین تصویری هم شرکست و هم توحید ، و نه شرک است و نه توحید . تحول یابی بُن زمان ، بنیاد بقای انست . بُن زمان ، درتحول ، « هست » . بُن زمان ، دررقص ، هست. این مفهوم هست که به عرفان میآید ، و از دید اصطلاحات اسلامی ، به کلی نامفهوم میماند ، یا انسان را دچارحیرت و سرگشتگی میکند . همین پدیده « وجود دررقص و تحول » ، مفهوم دیگری از « خود» میآفرینند که به کلی با مفهوم « خود » در اسلام و ادیان نوری ، فرق دارد . درفرهنگ ایران ، خود ، یک چیز ثابت وسفتی نیست که جوابگوی اندیشه « پاداش و کیفرو مجازات دراین ادیان » میباشد ، بلکه ، خود ، در هرزمانی ، چیز دیگری میشود . درک تحول همیشگی در«خود » ، هیچ رابطه ای با مفهوم « گذر و فنا » ندارد . خود ، تغییر حال میدهد (ازحالی به حال دیگر میرود) ، ولی نابود و فانی نمیشود .

سکولاریته

- این « تحول » ، از تلخی و ترشی به شیرینی ، ازخاک به زر ، ازکمی به افزونی است . دراین فرهنگ ، درست از حرکت و رقص و گردش ، بقا پیدایش می یابد. به عبارت دیگر، « گذر وفنا » ، حرکت، و طبعا بقا ست.
یک لحظه به لحظه دیگر، تحول می یابد، نه آنکه « یک لحظه » نا گهان ، نیست و نابود بشود ، و لحظه دیگر، ناگهان از هیچ ، پیدایش یابد . این بود که درفرهنگ ایران دوگونه جهان و هستی ، و دوگونه زمان (زمان بریده یا کرانمند ، و زمان بیکرانه) نمیتوانست وجود داشته باشد . همین اندیشه ، برغم چیرگی « اندیشه دنیای فانی » که از اسلام آمده ، در روان و اندیشه مولوی بلخی میماند . عرفان ، دوجهان ، دوگونه هستی ، ... و طبعا دوگونه زمان را نمیتوانست بپذیرد . این بود ، « فانی و گذرا »هست که تحول به بقا می یابد ، ولو آنکه بدین شیوه بیان میشد که خدا ، ازجهان فانی ، جهان باقی میسازد .
نظرمکن به جهان ، خوار، کین جهان فانیست
که او ، به عاقبتش ، عالم بقا سازد
ز کیمیا ، عجب آید که زرکند ، مس را
مسی نگر، که به هرلحظه کیمیاسازد
(مس ، فلزی است که نماد عشق است ، وهم نماد رام وهم نماد بهرامست)
هزارقفل اگرهست بر دلت ، مهراس
دکان عشق ، طلب کن که دلگشا دارد
هرلحظه ، مس ِ گذر، تبدیل به زر بقا میگردد . دوبودن ِ دو جهان ، فقط در اثر «حجاب بینش» است . دو جهانی و طبعا دو زمانی نیست ، بلکه همان جهانست که جهان دیگرمیشود . این دوبینی دوجهان را « احولی » میدانستند . البته گسترش این اندیشه در پهنایش ، با اندیشه دوجهان بودن اسلامی (دنیا و آخرت ، دنیای فانی و دنیای باقی) رویارو میشد که طبعا ، عرفا از گسترش آن میپرهیزیدند . البته این اندیشه، به « یکی بودن خدا با جهان هستی » و تحول یکی به دیگری میکشد ، که باز با « اندیشه توحید الله دراسلام » ، متضاد است . برای عرفا ، توحید ، همان یکی بودن خدا و جهان بود ، نه توحید ، به معنای اسلامی اش، که وجود الاه واحدی ، فراسوی مخلوقات و گیتی باشد ، که برای عرفا (ودر فرهنگ ایران) ، ثنویت و شرک شمرده میشود . آنها ، همان اصطلاح « توحید » را بکار میبردند ، ولی ازآن ، همان مفهوم ایرانی را از « تحول یک هستی به هم » ، میفهمیدند .
هزاران دانه سیب یا دانه انگور را که بفشاری ، فقط یک افشره (اشه = اشیر= شیره) می یابی .

سکولاریته

- این بود که چیرگیِ مفهوم « دنیا و جهان فانی اسلامی » که ریشه در دو دوتا بودن زمان و دوتا بودن جهان دارد ، همیشه درکشمکش با مفهوم « وحدت وجود » عرفا هست ، و این دو اندیشه ، روان آنهارا ازهم میشکافد ، و در عذاب نگاه میدارد . پشت به دنیای فانی میکنند، که جهان بینی « وحدت هستی» یا « اندیشه توحیدشان » ، بکلی منکر آن است .
پیوستگی زمان ، که با اندیشه رنگارنگی و تنوع و طیف به هم آمیخته اند ، در تصویر درخت زمان ، بهتر باقی مانده است . این تصویر در شاهنامه در داستان زال باقی مانده است که :
نخست از ده و دو درخت بلند (دوازه ماه درسال)
که هریک ، همی شاخ سی (سی روز= سی شاخه) برکشند
از بُن یا تخم زمان (که سپس آن را بررسی خواهیم کرد) ، هر روز، شاخی دیگرمیروید، و درخت بالا میرود و میافزاید ، و هرشاخه ای ، پیوند به یک تنه وساقه دارد ، و پیدایشِ همان یک تخم است ، ولی غناو لبریزی و سرشاری این بُن ، در هیچ تصویری نمیگنجد ، و هرروز در خدائی دیگر که اینهمانی با روز دیگردارد، پیدایش می یابد . هرروز، خدائی دیگر میشود ، تا گلی دیگر بیافشاند و تا هر روز، آهنگی دیگر بنوازد ، تا بتوان بشیوه ای دیگر بدان آهنگ رقصید . گل افشانی و آهنگ موسیقی و رقص ، بیان واقعیت یابی جشن است ، ولی در هرروزی ، خدائی دیگر، گلی دیگر میافشاند ، و آهنگی دیگر ، برای رقصی نوین مینوازد . چون حرکت و تحول درخت ، روز به روز، آن به آن ، بسوی رسیدن به میوه و بر است که باز، تخم پیدایش ماه دیگر و زمان دیگر خواهد شد . زمان ، رقص بسوی اصل است که انسان درآنجا ، گوهر خود را می یابد . این اندیشه در همان « سماع » صوفیه باقی میماند که بیان درک زمان ، به کردار وصل و عروسی و رسیدن به گوهر خود است . انسان ، زمان را به شکل « تحول یافتن خود بسوی اصل » تجربه میکند ، نه به شکل « فانی شدن و از دست دادن و نیست شدن » (که درست وارونه تجربه عمرخیام از زمانست). انسان ، هنگامی خوش و شاد است ، که بسوی بُن خود میرود . بُن او ، اورا بسوی خود می کشد . او میخواهد از نو ، بُن ویا اصل آفریننده بشود . اینست که او در جشن و پایکوبیست (درسماع است) . واژهِ زمان ، که پیشوند « زما » را دارد ، به معنای « خانه پایکوبی » است . زما ، هنوز درکردی به معنای پایکوبی است ، و معرب همین واژه ، « سماع » و « سما= آسمان » شده است (چون زم که رامست سقف یعنی آسمانست). و « زم » ، نام « رام جید ، روز بیست و هشتم است که برابر با روز اول از « سه روز آخرماه « است که برابر با « سه منزل آخرماه » هستند، و سه « کت یا کات » خوانده میشوند که با هم بُن زمان هستند . این اندیشه ، حتا به « آنات زمان » انتقال می یابد . هرآنی از زمان ، جشن خرمن برداری ، یا « خرمن سور» است . ایرانیان ، شبانه روز را به ده هزار بحش تقسیم میکردند ، و هربخشی ازآن را « یک پنگ » مینامیدند (واژه فنجان ازهمینجا برخاسته) . پنگ ، به معنای « خوشه خرما » است . هرلحظه از زمان ، یک خوشه یا پنگ است که میروید . این به کلی در تضاد با مفهوم « زمان فانی در اسلام » است .

سکولاریته

- اسلام ، دنیا را جایگاه فنا میداند
ایرانی ، جهان را ، عروس ِ خود ،
و« زندگی درجهان» را ،
« جشنِ عروسی ِهمیشگی با جهان» میداند
- درفرهنگ ایران
بُنِ انسان،اصل ِجشن است و
«غایت ومعنی، دربُن انسان است ، نه درآخرت »
تبعیدکردن« معنی»، ازگوهرانسان، دراسلام
در ادیان ابراهیمی ، اِلاه ، به انسان ، جشن را
درپاداش اطاعت، «میدهد» ،
و در کیفرطغیان، جشن را ازاو «میگیرد»
- درفرهنگ اصیل ایران ، قدرتی نبود که سعادت و خوشی و شادی و خرّمی را به انسان، بدهد، و امکان رسیدن به سعادت و خوشی و شادی و خرّمی را از انسان« دردنیا» بگیرد ، و « در آخرت و یا درملکوت و آسمان» ، این سعادت و خوشی و شادی و خرّمی ، را به انسان ببخشد . انسان ، درآخرت ، معنای زندگیش را درنمی یافت ، بلکه زندگی، روند پیدایش «معنای سرشارزندگی » در روند ِ زمان بود . زندگی ، هر روزوهرساعت و آنی، صورتی و چهره ای دیگر، ازاین معنای زندگی پدیدارمیساخت . هر زندگانیی ، یک درخت بود که هرروزی ، شاخی دیگر ازآن میروئید، که گلی دیگر داشت ، و آهنگی دیگر مینواخت . هربرگی ازاین درخت، چهره ای دیگرازخدا(= بُن درخت) بود، که « اصل خوشی و شادی و سعادت» بود . هرروز، جشن تازه ای از زایش و پیدایش و افزایش و آفرینندگی بود . این تجربه از زمان ، به کلی برضد تجربه اسلامی و زرتشتی ، از « گذرا و فانی بودن زمان » بود .
درفرهنگ ایران ، آخرت و عاقبت و خاتمت ، در« بُن یا اصل جان هرانسانی» هست .

سکولاریته

- عبارت دیگر ، معنای جان هرانسانی ، درخود او هست ، نه در خارج و فراسوی او . بطورکلی در فرهنگ ایران ، غایت و انجام ، درخودِ بُن یا اصل هست . غایت و آخرت، یا مینو(= مانا = معنا) ، ازخود بُن که تخم است ، میروید ، ودرپایان ، دارای همان «نیروی آفرینندگی ازنو» هست . در ادیان ابراهیمی و الهیات زرتشتی ، دراثر همان « بریدن زمان به دوبخش ،1- دنیای فانی (زمان درنگ خدای) و2- دارالخلد= آخرت= زمان بیکرانه » ، غایت و معنا ، در « زمان باقی یا زمان بیکرانه » نهاده میشود، و اگربه دقت نگریسته شود، این زمان باقی یا بیکرانه ، چیزی جز « ثبوت و یکنواختی یک خوشی » نیست که « سکون ابدی » باشد . در فرهنگ ایران ، « بهمن» ، که اصل زمان و جهان و جان است ، در بُن هرانسانی هست . این بهمن ،«مینو یا مانا ، که معربش « معنا» است ، و « معنای کل هستی و زمان » هست ، دربُن هر فردی هست . دراین ادیان ، انسان را در همان بُن، بی معنا میسازند ، و معنی و غایت را فراسوی او ، و بریده اززمان فانی و زندگی اش درگیتی ، قرارمیدهند . در فرهنگ ایران ، هرانسانی خندان و شاد است ، هنگامی معنایش را درخودش دارد ، و درخودش این معنا را درمی یابد، و این معنا ، ازوجودِ خودش ، دراین گیتی، در روند پیشرفت زمان، میتراود و میزاید . انسان ، اصل آفریننده و نوشوی وسعادت را در درون خود (دربُن یا اصل خود) دارد ، و آنچه اصل آفریننده و نوشوی خود وسعادت را درخود دارد ، « معنی » دارد. «انسان ، درخودش ، بهشت و حور خودش » هست ، « انسان در خودش ، بُن زاینده شادی و عیش و سور خودش » هست . ازاین رو ، مولوی بلخی در بالای بام خانه خود درقونیه ، میدید که کعبه (که مرادِ همه موءمنان اسلامست) آمده است، و درآسمان به گرد «او» میچرخد ، چون او درخودش ، معنا ی زندگی را دارد .غایتش ومرادش ، فراسویش نیست ، تا گرد او به گردد .انسان، گرد چیزی میگردد یا طواف میکند ، که سعادت و غایت اوست . وپدیده رقص به دورخود، بدین معناست که انسان ، « مراد همه مرادهاست » . بنا برفرهنگ ایران ، انسان، یقین دارد که اوخودش ، مراد همه مرادهایست ، از این رو، کعبه هر ملتی ، به دور چنین انسانی ، طواف میکند .

سکولاریته

- ، انسانیست که معنا یش را در خودش دارد ، نه در آخرت و نه در ملکوت ، تا آخرت وملکوت ، غایتش بشود. مولوی احساس میکرد که کعبه که « مراد یا غایتِ » همه مسلمانانست ، دوراو میچرخد یا میرقصد ، چون او یقین داشت که درخود ، اصل هستی ومعنایش را دارد . درفرهنگ ایران ،هرچه دروجودِ خود ، غایت و معنایش را دارد، شادی میکند و میرقصد و خوش است و به گرد خود میچرخد . وقتی ، گوهرزندگی انسان ، تهی از« معنای ذاتی و گوهری و درونی اش در روند زمان » شد ، و این معنی ، ازگوهراوبریده شد ، و در فراسوی زندگیش ، در گیتی و درفراسوی زمان (=آخرت) قرار داده شد ، همیشه درخطرآن قراردارد که اساسا به وجود چنین معنائی ، شک کند . و درست به همین علت هست که پیشفرض قبول اسلام ، « ایمان آوردن به غیب » است . انسان ، دروجود این معنا ، شک میکند ، چون « معنای زندگی » ، نقد نیست .
« یقین» ، برعکس « ایمان» ، همیشه با « نقد » کاردارد . وقتی اصل خوشی و سعادت دربُن انسان هست ، انسان ، یقین دارد ، و نیاز به ایمان به غیب ندارد. زندگی ، بی معنای نقد ، به کل ، بی معناست . با ایمان به آخرت ،انسان ، برای یک معنای نسیه ای زندگی میکند . زندگیش درسراسرعمر، در« معنای نسیه ای » میگذرد. شادی انسان ، درزیستن با معنای نقد زندگی اش هست . زندگی ، نقد است و هنگامی شادابست که معنایش ، نقد باشد. درفرهنگ ایران، زندگی ، درهرآنی از زمان ، آبستن به معنایش هست ، و ازاین معنای نقد هست ، که درگیتی زندگی میکند . درخواستِ « ایمان به غیب » درقرآن ، گواه صادق برآنست که انسان به وجود چنین « معنای نسیه ای » ، شک میورزد ، واین ایمان ، باید براین شک همیشگی ، درهرآنی ، چیره شود . با کوچکترین شک در ته دل ، به چنین معنائی ، ریاکاری و تزویرو تظاهر، معین سازنده ِ سراسر رفتار اجتماعی موءمنان به اسلام میگردد .
این شکافتگی وجودی ، که دراخلاق بنام « ریا» ، و دراسلام، بنام منافقگری ، زشت و خوارساخته میشود، پیآیند همین تبعید امکان واقعیت یابی ِ معنی ازوجود انسان درگیتی است . عبید زاکانی این معنا را بسیار زیبا بیان میکند :
تن ، مقیم ِ« حرم » و ، دل به « خرابات مغان »
کرده زّنار ، نهان ، زیر عبا ئی تا چند !
دنیی و آخرتت ، هردو هوس میدارد
یک جهت باش چومردان ، دو هوائی تا چند
(خرابه یا خورآوه ، به معنای سیمرغ سرشارولبریزاست. زنار، کمربندِسیمرغیست که ایرانی ها به کمر می بستند . نوشیدن ازجام می ، یا ازجامی که سه نوشابه ازآب وافشره گیاه وشیرگاو با هم آمیخته بودند ، آئین نیایشگاههای سیمرغ بوده است)
و این زاهد است که مردمان نادان را به ایمان به آخرت ، که افسانه ای بیش نیست ، میفریبد . کاریکه از« ترس از آخرت و ازغضب الله »کرده شود، بخودی خودش ، از دید ایرانی ،هیچ ارزش اخلاقی ودینی ندارد .

سکولاریته

- ولی با چنین شکی ، مسئله بنیادی تازه ای طرح میشود . در واقع ، هرکسی میکوشد که به این زندگی که در گوهرش بی معناست ، یک معنای ساختگی بدهد . زندگی ، به خودی خودش بی معناست ، پس نیاز به ساختن معنائی ، و دادن این معنای ساختگی به زندگی است . طرد و تبعید معنای ذاتی زندگی ازگوهر زندگی ، بوسیله ادیان ابراهیمی و نوری ، درست به این فاجعه میانجامد ، که باید به هر ترتیبی شده ، به « زندگی که درگوهرش، بی معناست » ، یک معنا داد . زندگی ، از خودش و به خودش ، معنا ندارد، ولی برای زندگی کردن ، داشتن یک معنا، ضروریست . با شک ورزی به این الاهان و ادیان و متزلزل شدن آنها ،هر روز ، یکی دیگر و فلسفه ای و ایدئولوژی دیگر، میکوشد که معنای تازه ای برای زندگی بسازد ، و به آن ، باز مانند همان « آخرت و ملکوت » دراین ادیان ، تحمیل کند. اینها ، همه مانند ادیان نوری ، ازکشف و جستجوی معنائی که درگوهرخود زندگی هست ، چشم می پوشند، و آن را انکار میکنند، و یک معنای ساختگی را بافشار، به زندگی ، حقنه میکنند . همه درپی اختراع معنا ، و دادن این معانی اختراعی به زندگی میافتند . طرد و تبعید معنای گوهری از زندگی ، بوسیله ادیان ابراهیمی والهیات زرتشتی ، چنین پیآیند ضروری را دارد . نهلیسم nihilism ، پیآیند مستقیم این ادیان نوری و ابراهیمیست که بزرگترین آفت مدنیت جهانیست . در زیر نقاب ایمان به این ادیان ، و درفشی ساختن ارزشها در برابر چشمهای خود و دیگران ، این « یقین ازبی معنا بودن زندگی » ، خوره ایست که جزپوچی ، هیچ باقی نمیگذارد . « انتقال یابیِ معنای زندگی به آخرت و ملکوت » ، چیزی جز طرد و نابود کردن « معنای گوهری خود زندگی در گیتی» نیست . همزمان با ایمان به چنین معنا و غایتی ، شک به وجود« معنا بطورکلی » ، درهرانسانی » از کارنمی افتد . ایمان، دوای تسکین دهنده شک ورزی مداومست که چاره ناپذیراست . ایمان ، نمیتواند چاره شک ورزی را بکند ، بلکه میکوشد که درهرآنی با آن رویارو شود ، و برآن چیره گردد ، و بشیوه ای آنرا بطور موقت ، مهارکند . ایمان وشک باهمند . شک زاینده از زندگی ، برغم « ایمان ظاهری و زبانی» ، سبب میشود که نفاق وریا و دوروئی و تزویر دراین ادیان ، یک واقعیت ضروری میشود ، که با هیچ وعظی و توبه ای ، چاره نمی پذیرد. نهلیسم ، فاجعه ایست که این ادیان و ایدئولوژیها برضد ادعای خود ، با خود میآورند . ضدیت آنها با نهلیسم ، درست به علت آنست که خودشان، سرچشمه این نهلیسم هستند .« راستی وخرسندی » ، به معنائی که درفرهنگ ایران دارد ، که تراوش معنا ازگوهر زندگی خود باشد ، دراین ادیان ، نابود ساخته شده است . گوهرانسان، حامله به معنای بسیار غنی است ، و با یقین از چنین گوهر انسانیست که مولوی میگوید :

سکولاریته

- موج برآید زخود و ، درخود ، نظاره کند
سجده کنان کای خود من ، آه چه بیرون زحدی
وقتی ، یک چیزی ، پیدایش معنا ی خودش هست ، خوش وشاد است ومیرقصد ، چون او افشاننده معنای گوهریش هست . مسئله انسان ، به آخرت اندیشیدن و دوپدن انجام ، و درپی انجام ، دویدن نیست ، بلکه مسئله بنیادی ، « پیدایش و رویش و زایش این معنا از وجود خود دراین جهان است » . مسئله انسان ، اندیشیدن به آخرت نیست ، بلکه « اندیشیدن به زایانیدن بُن خود ، ازخود است» . درست فلسفه سکولاریته ، برهمین اندیشه قرار دارد، ازاین رو، زندگی یک فرد یا ملت ، در پیمودن ِ زمان یا تاریخ زندگی ، فوق العاده اهمیت دارد. یک ملت درهر برهه ای از زمان، چهره ای دیگر و تازه ،ازهویت خودرا پدیدارمیسازد . تاریخ یک ملت، حکایت از « آنچه فانی شده و گذشته است » ، نیست . تاریخ هرملتی ، در روان وضمیر تک تک افراد آن ملت ، موجود و زنده هست . اینها ، گذرا وفانی نیستند . تاریخ حقیقی یک ملت، در حافظه زنده نمی ماند ، بلکه در روان وضمیر و زبان فردفرد آن ملت . در فرهنگ ایران ، بُن گیتی و زمان و انسان ، یا تخم درون هرتخمی ، یا « مینوی مینو » ، بهمن یا هومان است ، که « ارکه » هستی است . هومان ، که اصل و بُن هر جانی و انسانی درگیتی است و معنا وغایت است ، ناپیدا و نا گرفتنی است . نام بهمن یا «هومان» یا « من به » ، « بزمونه » ، یعنی « اصل و سرچشمه بزم و خنده » است . ازآنجا که « پیدایش و زایش هرجانی » ، جشن و بزم است ، اینست که نخستین پیدایش بهمن ، عشق بهرام و سیمرغ باهمست . به عبارت دیگر، نخستین تابش ِمعنای هستی ، عشق و جشن و شادی و رقص است . دربُن زمان و دربُن انسان ، اصل سعادت و خوشی هست . رام که همان زُهره باشد ، و خرّم که همان مشتری باشد ، بخشهای اصلی بُن زمان (درخت زمان) و بُن انسان هستند ، و این رد پا باقی مانده است که زُهره ، سعد اصغر، و مشتری ، سعد اکبر است . زُهره ، دختریا نخستین چهره مشتری (= خرّم) است . بُن زمان یا بُن انسان، عبارتند از 1- رام 2- خرّم 3- بهرام (بهروز= سعادت) و این سه تا، برابر با1- بهرام (بهروز) و2- مشتری (خرم) و3- بهمن هستند (در بررسی بُن زمان ، نشان داده خواهد شد) . خوب دیده میشود که درفرهنگ ایران، ازبُن و ارکه جهان، که بهمن است و اصل بزم و خنده است ، سیمرغ (خرّم) و بهرام پیدامیشود ، که واقعیت یابی نخستین « جشن عروسی » کیهانی هستند . رام و سیمرغ ، دوچهره یک اصلند . رام = زهره و سیمرغ = مشتری ، دوچهره گوناگون « سعادت » هستند ، ازاین رو سعد اکبر و سعد اصغر نامیده میشوند. سیمرغ یا مشتری ، سعادتیست که در رام یا زهره ، نخستین پیدایش خود را می یابد

سکولاریته

- وقتی ، بُن جشن درطبیعت انسان است ، این خود اوست که باید آنرا ازخود برویاند و بزایاند . طبعا ، نیاز به گسستن و بریدن زمان، به دوبخش جدا ازهم نیست ، تا دریک بخش از زمان ، رسیدن به خوشی و سعادت اصیل موجود نباشد، و دربخش دیگر، امکان رسیدن به جشن اصیل و حقیقی باشد.این سراندیشه که خود انسان ، بُن جشن حقیقی هست ، اجازه به چنین پاره کردن زمان به دوبخش (دنیا و آخرت) نمیدهد . اینست که فرهنگ ایران ،« دنیائی » ، جدا از «آخرت و آسمان » نمیسازد ، که دریکجا ، گرفتار بی جشنی و بی سعادتی و بی معنائی ، و درجائی دیگر، باجشن و با سعات و با معنا باشد .
سعادت ، که اصلشان رام (= زهره) و خرّم (= مشتری = سیمرغ) و بهرام (= بهروز) است ، دربُن انسان و زمان است که در روند زمان ، واقعیت می یابد و شکل به خود میگیرد ، یا در روند زمان، میروید . سعادت ، چیزی و هدفی و غایتی نیست که « رسیدن آن در زندگی » ، به عقب افکنده شود و این به عقب انداختن ، تبدیل به « عاقبت و آخرت » انداختن باشد ،و در واقع ، به فراسوی زمان انداخته شود .
در فرهنگ ایران ، زیستن و سعادت ازهم جدا ناپذیرند . چنانکه خود واژه « عیش » درعربی (که معرب آیش= آیشم = ماه و بام ، بام معنای خوشه هم دارد) است که درعربی معنای زیستن دارد ، برای ایرانیان ، معنای شادی وخوشی گرفته است ، چون برای ایرانی زندگی کردن (عیش عربی) ، خوشی و شادی و جشن (عیش) باید باشد ، تا زندگی شمرده شود . بنا برهمین فرهنگ ایرانی هست که مولوی میگوید که ناف هستی مارا از عیش (به معنای ایرانیش) بریده اند . به عبارت دیگرفطرت و بُن و اصل آفریننده ِ انسان ، خوشی و شادی است

سکولاریته

- فرهنگ ایران ، همه « جهان» را که خداهم ، زنجیره ای ازهمان جهان(گیتی) بود ، « به هم بسته » میدانست . به سخنی دیگر، در جهان و زمان و انسان و خدا، هیچگونه بریدگی یا کرانمندی ، وجود نداشت . هیچکدام از دیگری ، بریده و جداشده نبود. خدا ، هستی بریده ازگیتی نبود ، بلکه خدا به گیتی(دنیا) تحول می یافت. رابطه انسان با« گیتی » همانگونه بود ، که با «خدا» بود . انسان، همانگونه که با خدا در رابطه « جشنی» میزیست ، با گیتی(= دنیا) هم در رابطه جشنی میزیست . هم خدا ، هم گیتی ، عروس انسان بودند . گیتی ، همان خدا ، همان « جانان» بود که با او هر روزی ازنو جشن عروسی را با او برپا میکرد . جهان و خدا ، لایتجزی بودند .
جمله جهان ، لایتجزی بُدست
چنگ جهان را ، جز یک تارنیست
وسوسه این عدد و این خلاف جزکه فریبنده و غرارنیست
خدا ، غنچه ایست که درگیتی، تبدیل به « گل خندان» میشود . ازاین رو به خدای ایران ، نام « گلچهره » و گلشهر» و« گل کامکار» و« گلشاه » و« گل سوری» و« گل همیشه بشکفته » داده بودند.انسان باخدا برسرخندیدن باهم مسابقه میگذارند :
امروزگرو بندم ، با آن بت شکرخا
من خوشتر میخندم ، یا آن لب چون حلوا !
من نیم دهان دارم ، آخرچقدر خندم
او همچو « درخت گل » ، خنده است زسرتا پا
خنده ، نخستین تابش و پیدایشِ « هومان »، ارکه جهان است . و نخستین تابش و پیدایش ، سپید و سرخ است ، ازاین رو« اروس = عروس» نامیده میشود . درکردی ، یکی ازمعنای « هو» که پیشوند « هومان» است ، خنده است . و « خه نان » که از واژه « خه ن = خنده » ساخته شده ، به معنای « شکفته شده و بازشده » است (شرفکندی) . خدا درتکوین یافتن ، میخندد ، میشکوفد و به همین علت ، به حنا که رنگ سرخ (رنگ پیدایش وشادی باهم دارد) « خه نه » گفته میشود که به معنای خنده هم هست . و ازاین رو رسم عروسی ، حنا بندان (خه نه به ندان)
است .انسان ،همانگونه که به خدا، مهرمیورزید ، چون خدا ، زیبابود ، چون خدا ، عروسش بود ، همانگونه به گیتی مهرمیورزید، چون زیبائی خدا ، درآن گسترده شده بود . خدای زیبا ، نیاز به قدرت ورزیدن در امرونهی ندارد. ازاین رو همانسان که خدا ، با کشش زیبائیش ، با لبخندش ، با امید به وصالش ، دل انسان را میرباید ، همانسان ، انسان به گیتی و طبیعت مهرمیورزد . همانسان که جان و جانان برایش مقدس بود ، گیتی (دنیا) برایش مقدس بود . وقتی امروزه گفته میشود ، «این جهان فانی » و «آن جهان باقی» ، نه تنها بیان دوگونه « زمان بریده ازهم » هست ، بلکه بیان قبول « بریدگی» درکل هستی یا جمله جهان است . وقتی گفته میشود : خالق و مخلوق ، این بیان قبول « بریدگی» است . وقتی گفته میشود « دنیا و آخرت » ، این باور به بریدگی است . وقتی ما این شعر زیبای حافظ را میخوانیم که
برلب جوی نشین و« گذرعمر» ببین
کاین اشارت ز« جهان گذران » مارا بس
دربرگیرنده این معناست که زمان (= عمر) و جهان ، ازما « بریده » هستند ، ازاین رو «عُمر»و «جهان»، « ازما میگذرند »

سکولاریته

- البته ، چون در واقعیت ، آنها ازما بریده نیستند، احساس این گذر، چون احساس بریدگیست ، درد آوراست . احساس فنا و گذردر جهان ، انسان را پژمرده و افسرده و ماتمزده میکند . دنیا ، جایگاه ماتم میشود ، چنانچه با اندیشه « همبستگی جمله جهان » ، جهان واحد، جایگاه جشن و سور بود . این جهان و آن جهان ، هردوجهان سورند. آنچه ازما بریده و دریده میشود ، درد میآورد . این احساس بریدگی زمان ، نه تنها باخود غم و اندوه میآورد ، بلکه « بُن جنگ و نزاع » هم هست ، چون جهان را به دوبخش « دوست و دشمن» که باهم آشتی ناپذیرند ، تبدیل میکند . درفرهنگ ایران، تخم زمان و تخم انسان و تخم جهان ، یک تخم بودند (به هم بسته بودند) .« بهمن » و« بهرام» و« سیمرغ » باهم(سه تای باهم آمیخته ویگانه شده) ، هم تخم زمان بودند، و هم تخم جهان، و هم تخم انسان یا جان انسان . تخم انسان ، همان تخم زمان بود. انسان با زمان باهم ، میروئیدند و با هم میافزودند ، یا بسخنی دیگر باهم ازنو میآفریدند . بنا براین زمان از انسان نمیگذشت ، یا انسان از زمان ، گذر نمیکرد . همچنین ، جهان و انسان، ازیک تخم بودند . طبعا ، انسان از گیتی (=دنیا) نمیگذشت . انسان ، همان جانی را داشت که گیتی داشت . انسان و گیتی ، « همجان » بودند . این همجانی است که در شعر مولوی « لایتجزی بودن جمله جهان » نامیده میشود .جهان یا دنیا ، درتحولاتش، ایجاد «احساس گذر» در انسان نمیکرد. برای ما درک چنین جهان بینی بسیار دشواراست ، چون این احساس « جهان فانی و یا گذران » از ادیان ابراهیمی، در اذهان ما ریشه ای ژرف کرده است ، و سکولاریته ، جنبشی است درست برای ، همین تغییر مفهوم و تغییر ارزشِ زمان گذرا ، دراین ادیان . سکولاریته ، این درک است که ما بازمان ، باهم به پیش میرویم. زمان وما، دوجنبش جدا ازهم نیستیم. یکی نمی ماند و دیگری نمیگذرد . این مهم نیست که این ادیان این سکولاریته را بپذیرند ، بلکه این مهمست که در روان مردمان ، این احساس زمان ، نا آگاهانه، تغییر بکند . البته ایرانیان در زمان ساسانیان در زیر نفوذ الهیات زرتشتی ، درک دیگری از« زمان » داشتند ، که دراصل درفرهنگ سیمرغی خود پدید آورده بودند . این مفهوم از زمان ، انسان را به کلی از اصالت میانداخت. انسان دیگر، دروجودش « بُن نوسازنده و رستاخیزنده » نبود . تصویر « درخت زمان » که درشاهنامه میآید ، و نماد « نوآفرینی زمان » در پایان هست ، در « زند وهومن یسن » وام گرفته میشود ، و درست ، در راستای وارونه اش بکار برده میشود . محصول درخت زمان ، آهن آلوده یا تباهیست و درخت، درخود ، اصالت نوآفرینی ندارد . دراین تصویر درخت زمان ، دیده میشود که « درخت زمان » ، دارای شاخه های فلزی است ، و این شاخه ها، نمادِ عصرها یا دوره ها تاریخ هستند (همان اندیشه seculum). ولی هرچه درخت بیشتر میروید ، شاخه ها ، از فلزاتی پست تر هستند ، که بیان انحطاط وفرو افتی هستند . درواقع ، حرکت همیشه انحطاطیست (فروافتی است) . شاخه هفتم ، که شاخه فرازین باشد ، درست زمان تاخت وتاز عرب مسلمان به ایرانست ، و این شاخه ، از « آهن آلوده ، فرمانروائی بیدادانه دیوان ژولیده موی از تخمه خشم میباشد » . این «اندیشه از زمان » ، در دوره ساسانیان ، چیره بر روانهای مردمان بود و مردمان را به کلی بد بین به اجتماع و سیاست و حکومت کرده بود و نومید از « خردورزی » در همه گستره های زندگی کرده بود .

سکولاریته

- خدای زمان ، خدای بیخرد بود ، برغم آنکه خدای کتاب نویس و حسابگربود. اهورامزدای دوره ساسانی ، زاده از چنین خدای زمان بود که همه کارهایش از روی بیخردی بود . این اندیشه الهیات زرتشتی بود. هرچه زمان میگذرد ، انسان و اجتماع وجهان ، از « اصل یا بُن ، که زرتشت وگشتاسپ » است ، دورتر میشود . گشتاسپی را که موبدان ، عصر طلائی میشمارند، همان شاه قدرت پرستی است که درشاهنامه برای قدرتخواهیش ، پسرش را قربانی میکند و نخستین بار برضد فرهنگ ایران ، اندیشه « جهاد دینی » را میآورد . برای گسترش دین زرتشت ، اسفندیاررا به جنگ اقوام میفرستد و همچنین برای تحمیل دین زرتشتی به جنگ رستم سیمرغی ، به جنگ رستم میفرستد . این گشتاسپ است که آموزه زرتشت را ، فاسد کرده و ازآن یک دین جهادی و تحمیلگر میسازد که در زمان ساسانی ، آزادی دینی و فکری را از ایران ریشه کن میسازد . این مرد ، با زرتشت ، تشکیل عصرطلائی زرتشتیان را میدهد !گذرزمان ، دراین تصویر ، نه تنها معنای « فنا » رادارد ، بلکه فزون ازآن ، به معنای« تباه ترشدن ، پلشت ترشدن ، بدترشدن وبالاخره اهریمنی ترشدن » نیزهست . در تصویر بالا ، اسلام همان اهریمنیست که اصل خشم (یعنی ، پرخاشگری و خشونت و تجاوزگری وزدارکامگی ووحشت انگیزی) میباشد . با گذر « زمان گذران » ، چیرگی اهریمن بر جهان و اجتماع وانسان، میافزاید . آخرین شاخه زمان، چیرگی کامل اهریمن خشم و خشونت وقهرورزی است که اسلام باشد . این تنها ، فانی وگذرا بودن زمان نیست ، بلکه ، زمان گذرا ، با اهریمنی تر شدن جهان و اجتماع و انسان، کار دارد . انسان و اجتماع ، از« اصل ، که زرتشت و آموزه اش باشد» لحظه به لحظه ، دورترمیشود، وطبعا کم کم ازاصالت میافتد . درواقع ، گذر زمان ، با « پسـرفـت انسان و اجتماع » گره خورده است .انسان و اجتماع ، درگذر زمان ، پسروی میکند . اینست که « تصویر نجات دهنده » درهمه این ادیان نوری ، پیدایش می یابد . هرچه زمان میگذرد، بیشتر به « پس میرود » ، و نیاز به « نجات دهنده » میافزاید . درست در دوره ساسانی ، شاهان ساسانی ، مرتبا نام « بهرام » به خود میدهند ، چون مردم ، نیازبه « رستاخیر دین سیمرغی » داشتند، نه بازگشت به « زرتشت و گشتاسپ » . مردمان ، اصالت خود را در « فیروز بهرام = سیمرغ بهرام » میدیدند . سام وزال و رستم ، چهره های پهلوانی همان بهرامند . این بود که شاهنامه ، دراین راستا، شکل به خود گرفت و مجموعه داستانهای سیمرغیان و بهرامیان شد. در این تصویر درخت از زمان در زند وهومن یسن ، « اصالت »، دیگر درخود انسان و اجتماع نیست ، بلکه درخارج ازاوست . درچنین مفهومی از زمان ، درعیسی ، یا محمد ، یا زرتشت و آموزه و دین و شریعتشان ، اصالت هست ، و گذر زمان ، تاریک ترو کمترشدن امکان تجربه «آن اصل» است. اینست که دراین ادیان ، نخستین صحابه و حواری و پوروتکیشان که اصل را، مستقیما ، خود تجربه کرده اند ، اهمیت فوق العاده دارند . پیروان هرچه دورترند، از چنین تجربه اصیلی محرومند . بالاخره زمانی میرسد که « امکان تجربه اصل» به صفرمیرسد . بدینسان ، نجات دهنده ای، که اینهمانی با این برگزیدگان دارد، باید این اصالت را ازنو بیاورد . کسی ازنو باید بیاید، تا ازنو « دورافتادگان از اصل را که به کلی گمراه شده اند » ، هدایت کند . دراین مفهوم از زمان ، مسئله « تجربه کردن بُن خود انسان و اجتماع ازنو » مطرح نیست

سکولاریته

- همان تصویر آمدن « مهدی » دراسلام، یا هوشیدرو هوشیدرماه و سوشیانت در زرتشتیگری، و ماشیه ،در یهودیت ، و بازگشت عیسی درمسیحیت است .
« اصالت یا بُن » درخود انسان ، و درخود اجتماع نیست . انسان بی اصل ، منتظرآمدن کسی هست که اصالت دارد. سکولاریته ، درست مسئله « تجربه کردن بُن خود ازنو، و درک اصالت خود » ، مسئله بنیادی است . امروزه هم جهان غرب ، بشیوه ای گلاویز با این دوگونه تجربه اصالت هست . اندیشه « پیشرفت درغرب» که با « اندیشه اصالت خود انسان » گره خورده است ، و خود انسان را « بُن نوشونده » میداند ، تنها معین کننده اجتماع غرب نیست . بلکه همعنان با « پیشرفت اقتصادی و صنعتی و علمی» ، اندیشه « پسرفت در زمان» در روانها،کارگذاراست . وجود انسانها در آمریکا ، نیمی مسحورپیشرفت ،و نیمی دیگر، مسحور پسرفت و دورافتادگی از اصالت هستند . تصاویر نجات دهنده در ادیان یهودیت و مسیحیت و اسلام ، که« پسرفت در گذر زمان » را تضمین میکنند ، ویرانگر و اخلالگر « پیشرفت اقتصادی و صنعتی و علمی » هستند .
درحالیکه ، در فرهنگ سیمرغی ، رویش درخت به فراز(بالیدن= فروهر= فر+ ورد)، جنبش بسوی « رسیدن به بُن نو آفرینی» هست . فرازدرخت ، خوشه سیمرغ = خوشه باز زائی و نو آفرینی است ، نه انحطاط. «اندیشه و احساس زمان » که درزمان ساسانی ، برروان مردم ایران چیره شده بود ، درکتاب « شکارچی و شکار گریزنده اش » بررسی شده است ، و در این بررسی « سکولاریته » نیز درمقالات گوناگون، بازشکافی خواهد شد . مردم ایران ، با چنین احساسی از زمان ، نشاط مقاومت و پیکار را از دست داده بودند ، و از خدای بیخرد ، چنین بازی واژگونه ای را بعید نمیدانستند . « جنبش ِ زمان » در فرهنگ سیمرغی ، جنبش از بُن به بُن ، یا از اصل آفرینندگی و نوشوی ، به اصل آفرینندگی و نوشوی است ، بسخنی دیگر، احساس « گذر» وجود نمی یابد . انسان و اجتماع ، ازیک بُن نوآفرینی ، به « بُن نوآفرینی دیگر» تحول می یابد و طبعا احساس گذر، پیدایش نمی یابد. درانسان و اجتماع ، همیشه بُن یا اصل ، حضور دارد . بُن یا اصالت ، همیشه درجنبش زمان، درانسان و اجتماع حاضراست .مولوی این اندیشه را با عبارتی بسیار زیبا بیان میکند. میگوید که من مانند سر درخت هستم که همیشه از بُن خود دورمیشوم ولی همیشه ، شیره درخت ، دراوج دورشدن هم ، در وجود من روانست.

سکولاریته

- بنیادِ سکولاریته
  مسئلهِ « نقد بودن» است
- اسلام ، « دنیا» را « متاع ِغرور» یا«کالای فریب » میداند
  یعنی دردنیا، شادی ِحقیقی ِنقد نیست
- « دنیا »، درفرهنگ ایران
  اصلِ آفرینندگی واصل شادی، باهمست
  آنجاکه نوآفرینیست، شادی، نقد هست
- قصرفردوس ، به پاداش عمل میبخشند
  ما که رندیم و گدا ، دیر مغان ِمارابس
  دولت آنست که بی خون دل آید بکنار
  ورنه ، باسعی وعمل ، باغ جنان ، اینهمه نیست حافظ
  عیش ما نقد است و آنگه « نقدنو»
  ذات ما « کان » است و آنگه « کان نو » مولوی
- ما از ریشهِ زنده ای که سکولاریته درفرهنگ ایران دارد، میتوانیم به سکولاریته برسیم . ما از ریشهِ زنده ای که حقوق بشر درفرهنگ ایران دارد ، و نخستین تابشش را درمنشورکوروش، شش صد سال پیش ازمیلاد مسیح درتاریخ نمودارساخت ، میتوانیم به حقوق بشر برسیم، تا خمیرمایه پیدایشِ ِحکومت نوینی گردد . ولی با لحیم کردن سکولاریته غربی به اسلام ، یا با چسبانیدن حقوق بشر غربی ، با آبِ دهن به اسلام ، نه سکولاریته خواهیم داشت، نه حقوق بشر. وکسانیکه دراین راستا میکوشند، به ملت، دروغ میگویند ، و خودرا با نیّت خیر، میفریبند . به قول پاسکال ، بدترین شرّ ، آن بدیست که با نیت خیر کرده میشود . نه تنها محمد رسول « الله » ، کفار را به نیّت خیر به جهنم میفرستاد ، بلکه امروزه نیز، مارا بانیّت خیر به جهنم درگیتی ، رهبری کرده اند. نیّت خیر، ایجاد « حقانیت به رهبری » نمیکند . تا « اسلام » در ایران در چهارچوبه ارزشهای ارجمند فرهنگ جهانی ایران ، قرار داده نشود ، حکومت و جامعه آزاد و آباد و استواربر برابری و داد نخواهیم داشت .اکنون هنگام آنست که به معنای ژرفِ « راستی » که فرهنگ ایران ، دارد ، این خیرخواهان، با خود ، راست باشند ، ودر آنچه « خیر» مینامند ، شک کنند . اصل خیر ، در بُن خود انسانست . حقوق بشرکه Menschenrechte right of man باشد، به معنای آنست که « فرد ِانسان، سرچشمه و بُن حق است » . مسئله اجتماع و سیاست و قانون ، زایانیدن همین حق ، در بُن هرانسانی است . «راستی» به همان معنائی که حافظ دراین شعرش نگاهداشته است : « به صدق کوش ، که خورشید زاید ازنفست »، نه به معنائی که درآغازسوره بقره از« صداقت »میآید « وتمنوا الموت ان کنتم صادقین » . تمنای مرگ بکنید اگر « صادق در ایمان به اسلام هستید » ضرورت روز است .

سکولاریته

- راستی» درفرهنگ ایران ، ربطی به «ایمان به آموزه یا شخص مقدسی یا کتابی » نداشته است ، بلکه مسئله پیدایش گوهرخود انسان بوده است ، که امروزه ، « آزادی » نامیده میشود . درفرهنگ ایران ، خدا ، راست است ، چون راستی اش را دراین نشان میدهد که « گیتی = دنیا » میشود . گیتی یا دنیا ، خدای نقد است . مسئلهِ راستی درایران ، به یقین از « سرشاری و غنای نهفته درانسان ، به اصالت انسان » باز میگردد .
عیش مانقداست وآنگه نقد نو
ذات ما « کان» است و آنگه کان نو
ازاصل ، چو حورزاد باشیم شاید که همیشه شاد باشیم
خدا ، تا « گیتیِ محسوس » نشده است ، خدا نیست. فرهنگ ایران ، توجه کردن انسان را به آخرت ، دشمنی سرسختانه با « حواس » و با « خردکاربند » وبا « گیتی وطبیعت » میداند . یونانیها ، گیتی را « خدا گونه » ساختند ، که « بُنمایه سکولاریته » درغرب شد ، و با این کار، توانستند فلسفه وهنری پدید آورند که امروزه بنیاد تفکروهنروزندگی در باختر شده است. ایرانیها ، گامی فراتر از یونانیان گذاشتند، و به « خداگونه ساختن گیتی » بس نکردند ، بلکه ایرانیها ، ازآن یقین داشتند که خدا ، در گیتی شدن است که خدا میشود، و تا خدا ، گیتی نشده است ، خدا، وجود هم ندارد . این اوج اندیشهِ سکولاریته است. خدا، تا ماده محسوس درزمان نشود ، خدا نیست . اوج خدا ، در گیتی محسوس شدنست.خدا، جان محسوس میشود. خدا، درفرهنگ ایران ، « درطبیعت» ، در پشت گیتی ،ودرپشتِ محسوسات ، در زیرسطحِ محسوسات ، نیست . بلکه خدا ، به کلی ، تبدیل به دنیا (گیتی) یافته اَست ، ودراین استحاله ، خداَ ، تعالی و ارتقا یافته است و« به هستی رسیده است » . افزوده براین ، پس ازاین استحاله ، ازخدا ، چیزی « غیر از دنیا » باقی نمانده است . این واقعیت یابی خدا در گیتی ، این محسوس و گرفتنی و آمیختنی شدن او ، اوج پیدایش خدا ، وطبعا اوج شادی است . خدا ، درگیتی شدن و پیدایش یافتن وماده محسوس شدن ، خنده وقهقه میشود . پیدایش تخم خدا در ُگل گیتی ، خندیدن خداست .درمحسوس شدن، درگرفتنی شدن ، درنقد شدن ، خدا ، هستی می یابد . ژرفا و عظمت وگسترهِ پهناور این اندیشه ، هنوز برای ما ناشناخته وباورناکرنی مانده است .

سکولاریته

- ما هنوز این اندیشه را در فلسفه خود ، نیندیشده ایم . فلسفه ما بدون گسترش این « سراندیشه » ، هنوز به خود نیامده است . پس حواس ما، دریابنده و آزماینده ِ وجود خدا درگیتی و درزمان هستند. خدا و حقیقت و سعادت باید درپیدایش ، محسوس و گرفتنی درگیتی ، نقد شوند ، تا خدا و حقیقت و سعادت باشند . در اسلام ، انسان در« آخرت » وپس ازمرگ ، که بیرون رفتن از دنیا باشد ، فقط به لقاء (= دیدار) الله میرسد . دردنیا ، چنین امکانی نیست. « لعلکم بلقاء ربکم توقنون.سوره الرعد» . یا « والذین کذبوا بآیاتنا و لقاء الآخرة. سوره اعراف » . مسئله « لقاء یا دیدار» در الهیات زرتشتی نیز ، بیان « بریدگی اهورامزدا از انسانها » است ، که فرهنگ ایران آن را نمی پذیرفت . انسان ، فقط پس ازمرگ آنهم باشرائطی ، از دور، به دیدار خدا یا الله میرسد . این « وعده »، فقط « وعده دیدار در آخرت » است .خدا ، درایران ، اهل وعده دادن نبود بقول فردوسی :
زتوحید و قرآن و وعد و وعید زتائید و از رسمهای جدید
حتا برای فردوسی این توحید ووعده ، رسم جدید بود .
درفرهنگ ایران ، خدا ، وعده دیدارخود را درآخرت نمیدهد ، خدا، وعده بهشت وپاداش نیکیها را نمیدهد ، خدا ، وعده رسیدن به آسمان را نمیدهد ، خدا وعده رسیدن به بینش حقیقت را پس ازمرگ نمیدهد ؟ خدا ، اساسا وعده دهنده نیست . و نیاز به تاءکید کردن دائم ندارد که « وعدالله حقا – سوره یونس » یا نیاز به آن ندارد که برای اطمینان دادن به مردمان ناباور، سوگند بخوردکه هیچگاه خدا ، خلاف وعده اش ، نمیکند « و لن یخلف الله وعده – سوره الحج » و طبعا « معاد» هم درفرهنگ ایران نیست ، تا با آتش الیم و عظیم ، کفار را بسوزاند « النار وعدهاالله الذین کفروا - الحج » و به موءمنان ، جنت را با حوری وغلمان وعده نمیدهد « وعدالله الموءمنین و الموءمنات جنّات – سوره التوبه » . این اصطلاح « وعده » را معمولا به « نوید » ترجمه میکنند . با این برگردانی ، بکلی فرهنگ ایران را مغشوش میکنند . نخستین نقش اندیشیدن فلسفی ، روشن کردن مفاهیم است، نه مخدوش ومغشوش کردن آنها . چنانکه امروزه ، هیچ اصطلاحی نمانده است که درایران ازسازندگان اسلامهای راستین ، مخدوش ومغشوش نشده باشد .

سکولاریته

- آزادی » ، « نقد کردن » « جامعه باز»، «استقلال فردی» ، « آزادی وجدان» ، « گفتگو یا دیالوگ »، « سکولاریته »...همه برای غالب ساختن اسلام به هرنیرنگی و خدعه ای ، مخدوش ومغشوش ساخته شده اند. اکنون نیز به مخدوش و مغشوش ساختن مفهوم « حقوق بشر» برخاسته اند . « نوید » به هیچ روی ، معنای اصطلاح « وعده » را درعربی ودر قرآن ندارد . هرچند « نوید » ، به مژده و مژدگانی وخبرخوش وهرچیزی که سبب خوشی شود و بشارت دادن به ضیافت و مهمانی گفته میشود ، ولی دراصل مرکب از دو واژه است که « vaed+ni » دراوستا باشد . vaedha ود ، بنا بریوستی Justi، به معنای « مُنادی » است . و پیشوند « نی «ni » ، همان نای است که منادی است . نای ، منادی به چیست ؟ البته خود واژه « ندا » که درعربی منادی ازآن ساخته شده ، به « نَد وناد » بازمیگردد که به معنای « نای » ست . نوا وسرود و آهنگ ِ نای درفرهنگ ایران ، جشن است . خود واژه « جشن = یسنا = یزنا » به معنای نوای نای است . پس « نوید » ، جشن نقد است، و با « وعده و نسیه » کارندارد . وعده دادن ، پشت پا زدن به « زندگی کردن نقد ، هستی یافتن نقد » است . ما امروزه ، معنای ژرف « نقد » را در فرهنگ ایران ، گم کرده ایم ونمیشناسیم. در فرهنگ ایران ، نقد را ، « کسی به ما نمیدهد ». نقد معنای آمیختگی وجودی با خوشی دارد
من عاریه ام درآنکه خوش نیست
چیزی که بدان خوشم،من آنم
نقد درفرهنگ ایران ، دادنی و گرفتنی نیست . حقیقت و خدا و سعادت ، پاداش ما ، درفرمانبری از اوامر خدا نیستند . درفرهنگ ایران ، حقیقت و خدا و زندگی و شادی و بهشت و روشنی ، نه تنها درخود ما و آمیخته با ماهستند، بلکه آنها « بُنی » هستند که هستی ما ازآن میروید . درفرهنگ ایران ، چیزی نقد است که با هستی ما آمیخته است ، وریشهِ پیدایش ماست. درفرهنگ ایران ، انسان ، بُنی داشت (بُن مردم) . انسان ، ازاین بُن ، پیدایش می یافت. بُن انسان که همان « اصل انسان » باشد ، درخودِ وجود انسان بود . ووقتی ما به این تصویر بُن انسان درفرهنگ ایران ، آشنا بشویم ، می بینیم که خدا ، دربُن هستی خود انسانست ، و انسان ازاین بُن میروید . می بینیم که سعادت وبهشت درخود انسانست ، و آمیخته وسرشته با انسانست. روشنی ، درخود انسانست ، آسمان، درخود انسانست ، دین که بُن زایندگی بینش و بزرگی و زیبائی باشد ، درخود

سکولاریته

- خدا،دربُن انسان،خانه دارد،وهم گیتی وانسان، خواهروبرادر(=همگوهرند) همند وهم زن وشوهرهمند.شاد زیستن در دنیا ، دین انسانست . این « خوارشماری گیتی » ازکجا آمد ؟ چرا ، دنیا جایگاه رنج و درد شد ؟ چرا ، انسان ، ازجشنگاه همیشگی زندگی ، طرد و تبعید شد ؟ چرا ، شادی وخوشی در دنیا ، فریب شد ؟ چرا زندگی درگیتی بنا بر قرآن ، غرورشد ؟ در قرآن (3-185) میآید که « وما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور» . زندگی دنیائی ، غیر ازکالای فریب نیست . اصلا به دنیا ، غرور یعنی فریب گفته میشود . غرور ، نام خاصه شیطان است (منتهی الارب + اقرب الموارد) . غرور، نام دیو فریبنده است (مهذب الاسماء) . پاسخ به این چرا ها ؟ اینست که این ادیان نوری (یهودیت + مسیحیت + اسلام + الهیات زرتشتی) همه دراین اندیشه بودند که « شادی وسعادت وطرب » را ، فقط « پاداش اطاعت از الاهان خود » بدانند ، و درد را ، مجازات وکیفر طغیان از خواستهای الاهان خود . شادی وخوشی ، نباید « روند شکوفائی مستقیم و بلاواسطهِ گوهرانسان درگیتی » باشد . شادی ، نباید « نقد زندگی» باشد . شادی ، چیزیست که خدا، به انسان ، موقعی میدهد که ازاو اطاعت کند . شادی دادن ودردناک کردن درگیتی ، ابزارِ « تنفیذ قدرت الله و پدر آسمانی و یهوه » میگردند. اینست که شادی و جشن را، ازنقد بودن درزندگی میاندازند ، و درتصرف خود درمِیآورند. هم داستان « آدم وحوا » درتورات و تبعید و طرد آنها از باغ عدن ، استوار براین اندیشه است ، و هم داستان « جمشید » درشاهنامه ، که موبدان زرتشتی درراستای الهیات خود تغییرشکل داده اند ، استوار برهمین اندیشه است . جمشید درفرهنگ زنخدائی ایران ، نخستین انسان ، و بیان فطرت انسان بوده است . دراین ادیان ، شادی وجشن ، باید از الاه ، داده شود ، چون اوتنها مالک شادی وسعادت است ، و دیگر شادی ، « رابطه گوهری با پیدایش مستقیم ازانسان در زندگی درگیتی » ندارد . بدینسان ، درد و رنج را ، نقد زندگی درگیتی میسازند . اگر انسان ، ازچیزی دردنیا ، شاد وخوش میشود ، همه فریب (غرور) است . آنچه انسان در زندگی درگیتی ، شادی می پندارد ، همه دروغست. اگر جمشید ، سنگهای قیمتی را برای زینت انسان کشف میکند ، این شادی ، فقط فریب است . اگر بوهای خوش را ازگیاهان کشف مکند ، این گونه شادی، فقط فریب است . اگرجامه های زیبا میبافد تا انسان بپوشد ، همه زینت و فریب هستند . اگر با کشف داروها ازگیاهان ، درد ها را میکاهد و بیماریها را چاره میکند ، این شادی ، فقط گذرا و فریب است . آنچه جمشید ، که بُن هرانسانیست، شادی و خوشی می انگارد ، گستاخی میآورد ، اینها سبب میشود که او برخود ببالد و باد به خود بیندازد و دچارکبرو نخوت شود و « منی بکند » و بگوید این منم که این جشن زندگی را درگیتی آفریدم ، و آنگاه ،ادعای اینکه خدا ، تنها شادی بخش است ، و درآخرت ، بکسانی که از او اطاعت کرده اند، سعادت اخروی میبخشد ، انکار میکند .شادی وجشن وسعادت فقط در مالکتانحصاریِ یهوه و الله و پدرآسمانی و اهورامزداست، که آنهم پس ازمرگ ، به کسانیکه سراسرعمر ، به رغم همه دردها از آنها اطاعت کرده اند ، «عنایت» کرده میشود

سکولاریته

- موبدان زرتشتی ، سرسختانه با شادی نقد ، با بهشت نقد درگیتی ، پیکار کرده اند ، تا شادی را پیآیند « کردارانسان طبق خواست اهورا مزدا » بسازند . همین کاررا یهودیت و مسیحیت و یهودیت نیزکرده اند ومیکنند . سکولاریته ، درست جنبش برای نقد کردن شادی وجشن و خوشی درکارکردن و اندیشیدن انسان درگیتی وآبادکردن گیتی و پرورش زندگی انسانها درشادی درگیتی است . دراین داستان جمشید،درست نمودارمیشودکه آنچه جمشید(=انسان) شادی درگیتی پنداشته است ، چیزی جز ریشه مطرودیت او ازبهشت وازجشن نیست.این اوج جشن او درنوروز(بُن ِ نوشوی درگیتی)، تبدیل به « طرد و تبعید » و « آوارگی » و « دردِ ازهم شکافته شدن » میگردد . « طرد ازشهرو اجتماع » درآن زمان ، بدترین عذاب و شکنجه بود . بدینسان ، بزرگترین گناه انسان ، ساختن بهشت و « شهرخرّم » با خرد و خواست خود درگیتی میشود . ایجاد شادی درگیتی با خرد انسان ، بزرگترین جرم و گناهست. بزرگترین گناه انسان ، دوستی کردن با حواس است که فقط « شادی را نقد میخواهند » . بزرگترین گناه ، آنست که مردمان ، حواس را بنیاد معرفت حقیقی بدانند . بزرگترین گناه ، آنست که حواس را گرانیگاه زندگی بسازند ، چون حواس از « نسیه آخرت » روبرمی تابند . بزرگترین گناه ، تکیه کردن به خردکاربند است که به هرچه میتواند بیازماید اعتماد میکند، و طبعا خردکاربند، نمیتواند « وعده شادی پس ازمرگ » را بیازماید . بالاخره بزرگترین گناه ، یقین ازاین اندیشه بنیادی فرهنگ ایرانست که« هرچیزی هست که دررقص است ». معنای مستقیم این اندیشه ، آنست که « جنبش و موسیقی که باهم آمیخته باشند ، اصل زندگی کردن است » . درکردارو اندیشه و گفتاری که آهنگ و رقص نیست ، کردارو اندیشه و گفتاربی معنائیست . بهشت، درچنین کردار و اندیشه و گفتاری ، نقد است . این تحول یابی ناگهانی « جشن» به « دوزخ مطرودیت و آوارگی و تهدید همیشگی به کشته شدن » در داستان جمشید ، گواه برآنست که « دنیا =گیتی » ، غیرقابل اعتماد است ، و نمیتوان به آن دل سپرد وبه آن مهرورزید . دنیا یا گیتی ، دورواست و « چنگ وارونه میزند » ، که درفرهنگ ایران ، نشان نبود « راستی دردنیا» است ، و این بدان معنا بود که دنیا ، اهریمنی است و فاقد اصل خدائیست که آنچه درنهانش هست ، درپیدایشش نیزهمانست . انسان در دنیا ، همیشه با دوروئی ، با ریا ،با واژگونه سازی ، با مکروخدعه کار دارد . انسان همیشه با جنگ، کار دارد ، ازاین رو انسان در گیتی همیشه « درد » می برد ، ودر الهیاتِ زرتشتی ، شادی را فقط اهورا مزدا درگیتی میآفریند ، تا فقط این درد گوهری را بکاهد . دنیا ، درظاهرزیباست ولی درباطن ، زشت است . درظاهر، جوانست ، ودرباطن ، پیر و عجوز . درظاهر، مهراست و درباطن ، کینه . درظاهرسپید است و درباطن سیاه . درظاهر، پرورنده است و درباطن ، گزند آور. درظاهرسودمند و درباطن زیانمند . دنیا ، اهریمنیست که چنگ واژگونه میزند ، و تنها راه چاره آنست که با آن همیشه نبرد کنیم و برآن چیره شویم . ولی درفرهنگ اصیل ایران، گیتی یا دنیا ، کسی جز سیمرغ یا شاه پریان یا عروس جهان نبود . جای بسیارشگفتست که درست بهترین گواه درباره آن ، درخود زبان عربی باقی مانده است

سکولاریته

- چگونه دین ، سکولار میشود ؟
خصوصی شدن ِ دین
تزریق آمپول ِ
« جدائی دین ازحکومت »
و تزریق آمپول ِ« حقوق بشر » به مردمان!
چگونه رفراندم ، خودش ، براندازنده میشود؟
- درکلاس هفتم در دبیرستان فیروزبهرام ، دبیری برای انشاء و فارسی داشتیم که روزی دم از آینده و « معجزات علم » میزد . همه شاگردان ، افسون سخنان اوشده بودند . ازجمله میگفت که علم ، بجائی میرسد که دیگر انسان ، نیاز به خواندن وفهمیدن گوته و شکسپیر و اندیشه های فلاسفه مانند کانت و هگل و ... و ریاضیات و هندسه و... نخواهد داشت . انسان برای دانستن وفهمیدن هریک ازآنها ، فقط لازمست که آمپول گوته یا شکسپیر یا هگل و.... را به خود تزریق میکند ، و گوته و شکسپیر و هگل و.... جذب وجود او میشود. شاگردان ، به ویژه تنبلهای کلاس، حسرت چنین روزگاری را میخوردند . گمان میکنم که هنوز خیالات آن دبیر، درمغزبسیاری از روشنفکران ما زنده ودرکار است . آنها ، میانگارند که با ترجمه لایحه حقوق بشرو خواندن آن ، حقوق بشر بطور معجزه آسائی ، به ما تزریق میشود . میانگارند که نوشته شدن « جدائی دین ازحکومت » در قانون اساسی ، آمپولیست که فوری به همه آخوندها تزریق میشود ، و کارخودش را در وجود آنها در یک لحظه میکند . اندیشه « اعجاز» درما میماند ، فقط تغییر شکل میدهد . روزگاری ، پیامبران ، معجزه میکردند ، اکنون ، علم و قانون اساسی و رفراندم و مدرنیسم و پست مدرنیسم ، معجزه میکنند . سکولاریته ، درست ، تبعید ِ شیوه ِ اندیشهِ اعجازگریست . هیچ قدرتی فراسوی ما و غیرازما نیست که مارا با یک ضربه ، تحول یا تغییر بدهد . بلکه مسئله بنیادی سکولاریته ، آوردن این اصل تحول دهنده و آفریننده ، به درون ِخود انسان ، به درون ِ خود جامعه وملت ، در زمین خاکیست . اصل آفریننده و ابداع و نو آوری و نوشوی وتغییر دهی ، در میان خودِ افراد انسانی ، درمیان ضمیر سراسرجامعه ، جامیگیرد . خود فرد ، نیروی تغییر دهندگی خود را دراجتماع و سیاست ، درمی یابد . خود ملت ، به نیروی تغییر دهنده خود ، در نظام و قانون و اقتصاد و سیاست ، آگاهی می یابد ، و تصمیم میگیرد که این نیرو را به کار ببرد . ما منتظر نیروی معجزه گری در فراسوی خود ، در فراسوی جامعه و ملت ، نمی نشینیم ، تا به فریاد ما برسد ، و مارا از چنین وضعی ، نجات بدهد . این نیروی معجزه گر و نوکننده و براندازنده و پوچ سازنده ، در خود ما ، در خود ملت و جامعه ماهست ، که تا کنون ازآن بیخبر بوده ایم ، که تا کنون نمیگذاشتند ازآن باخبرشویم .

سکولاریته

- موقعی اصل « جدائی حکومت از دین » ، موقعی نوشتنش در قانون اساسی یا سندی و لایحه ای دیگر ، ارزش دارد ، که چنین واقعه ای ، در افراد رویداه باشد، یا درحال روی دادن باشد . به عبارت دیگر ، « دین آسمانی » ، « دین انسان خاکی » گردد ، دینی در میان خود انسان گردد . به عبارت دقیق تر ، « دین » ، آسمان و آخرت و « زمان بیکرانه فراسوی زمان را » و ملکوت و ترانسندسtranszendenz را ترک بگوید ، و « دین انسانی » گردد .« دین درفرهنگ ایران ، بینش آفریننده و نوآوری بود که از درون خود هرفرد انسانی ، پیدایش می یافت » . دین درفرهنگ ایران ، سکولاربود . به عبارت دیگر ، « اصل آفرینندگی بینش ، در میان خودفرد بود ، و فرد ، خودش ، اصل آفریننده بینش بود، و این بینش به او نیرو میداد که آنچه میاندیشد ، به کار ببندد . دین ، هنگامی سکولار میشود که ، ویژگی آسمانی بودن ، آخرتی بودن ، ملکوتی بودن ، فراسوی زمان و مکان بودن را رها کند ، و جای، در میان انسان خاکی دراین زندگی بگیرد ، و درباره « خوشزیستی در همین زندگی » بیندیشد، و بیندیشد که چگونه میتواند « همه جانها را بدون تبعیض » ،شاد و خرّم کند . اینجاست که خود دین ، سکولارمیشود . اینکه گفته میشود ، دین ، امرخصوصی بشود ، عبارتیست تنگ و بسیارسطحی ، از این تحول ژرف و ریشه ای انسان . همه آموزه های ادیان ابراهیمی و الهیات زرتشتی ، اصل آفریننده بینش و عمل را از فرد انسان ، تبعید کرده اند . درواقع ، انسان را ازخود ، بیگانه ساخته اند . انسان ، هنگامی « ازخود ، بیگانه میشود » ، که از « اصالت دربینش » واز « اصالت درعمل » بیفتد . اندیشه معجزه گر و مُنجی ، هنگامی پدیدارمیشود که انسان ، اطمینان خود را به آنکه خود ، میتواند بیندیشد و میتواند با بینش خود ، عمل کند و تغییر بدهد ، از دست بدهد . وقتی فرد انسان ، سرچشمه بینش شناخته میشود ، به اصالت خود میرسد . این « دین ِسکولار » ، « دین » ، درفرهنگ ایران بود . هنوز درکردی ، واژه « دین » ، بهترین گواه براین است . «دین » درکردی ، به معنای زائیدن و دیدن است . دین دراوستا ، معنای « اصل مادینگی » را دارد . درواقع ، « دین » درفرهنگ ایران ، بینشی بود که از ژرفای وجود خود فردِ انسان ، در برخورد با تجربیاتش ، زاده بشود . این دین ، این بینش خود زای انسان خاکی ، سپس با ادیان ابراهیمی و الاهیات زرتشتی ، به آسمان ، تبعید شد ، وانسان ، از اصالت دربینش افکنده شد . « دین » درفرهنگ ایرانی ، چیزی نبود که کسی یا رسولی یا پیامبری ، به انسان « بدهد » ، یا به انسان « بیاموزد » . دین ، نیروی زاینده بینش درخود انسان وازخود انسان بود ، که فقط نیاز به دایه ، یعنی قابله وماما داشت که آنرا بزایاند . دایه یا پزشک ، یارو یاور در زایمان آن بینش که دین نامیده میشد ، ازانسان بود ، نه دهنده یک آموزه و شریعت ، که انسان را راهبری بکند . سیمرغ که خدای ایران بود ، خود را دایه ای میدانست که بینش را از انسانها میزایاند . این حقیقت دین و دین حقیقی بود

سکولاریته

- با آمدن ادیان نوری ، چه ادیان ابراهیمی و چه الهیات زرتشتی ، ما ازاین « دین » ، هزارها فرسنگ دور افتادیم . « دین » با آمدن این ادیان ، « بینشی ثابت، و از پیش ، تعیین گردیده شد ، که انسانها باید بدان ایمان بیاورند » . « ایمان به یک آموزه و شریعتی » ، دین خوانده شد ، و جانشین « دین » ، به معنای « بینش زاینده ازخود فرد انسان » گردید . درواقع ، « ایمان پیداکردن بسیارمحکم » ، جای « زائیدن بینش ازخود »را گرفت . گرانیگاه ، ازاین پس ، خود « دین » نیست ، بلکه « ایمان » است . البته این آموزه وشریعت و بینش و علم و هدایت ، آسمانی و متعالی و« برین وفرازپایه » ساخته شد ، که واسطه ای آنرا فرود میآورد . مسئله اصلی ازاین پس ، امتحان کردن « اندازه ِ ایمان به این بینش » ، و فهم درست این بینش است ، نه « انگیختن انسان ، به زایندگی و آفرینندگی در بینش » . چیرگی ادیان ابراهیمی ، و رواج این مفهوم از « دین » ، چنان قویست که همه با ناباوری ، به مفهوم ِ« دین » درفرهنگ ایران مینگرند ، و دین را ، همین مفهوم رایج و متداول میان ادیان ابراهیمی میدانند . درحقیقت ، مسئله بنیادی بشریت ، آنست که چگونه میتوان « دین آسمانی » را « دین انسان خاکی » ساخت . نیازی به « جدائی حکومت ، از دین ، به مفهوم ادیان ابراهیمی و الهیات زرتشتی » نیست ، بلکه نیاز بدانست که دین ازسر، سکولاربشود ، و دین ، نیروی زایندگی بینش در میان فرد انسان گردد . با چنین کاری، دین ، به مفهوم اصلیش بازمیگردد، و این تحریفات دوسه هزار ساله را بکنارمیزند ، و آسمان و آخرت (فراسوی زمان) و ملکوت را ترک میکند ، و از تبعیدگاهش ، ازسر به جایگاه اصلیش که درمیان انسان (=دل یا ضمیراست) باز میگردد ، و بخودی خود ، همه مسائل سکولاریته (ازجمله همین نیاز به جدائی حکومت از دین) ، ناپدید میگردد .
دین ، از نو ، انسانی میشود . اصل آفرینندگی بینش و ابتکارعمل و یقین از اندیشه و عمل خود ، به میان فرد میآید ، وفرد ، اصل آفریننده بینش و اصل ابتکار عمل میگردد . دین ، ویژگی آسمانی بودن و متعالی بودن و آخرتی بودن و ملکوتی بودن را رها میکند و جایگاهی در میان ِخودِ فردِ انسان می یابد . به عبارت دیگر، دین ، سکولارمیشود

سکولاریته

- تفاوت تجربه فرهنگ ایران از « دین » که وجودش ، بی نیاز از « ایمان » است ، با تجربه ادیان نوری از« دین » که برای موجودیتش ، نیازتام به « ایمان » دارد ، دراینست که گرانیگاه دین (= زایش بینش) درفرد است ، و جامعه باید ، «خوشه این بینشهای فردی » باشد . « دین ، یا سرچشمه بینش زایشی ، درمیان فرد انسان است» . ازاینرو تصاویر « تخم و خوشه » ، دراین تجربه ، نقش بنیادی را بازی میکند . درحالیکه گرانیگاه دین (آموزه آسمانی ، علمی که از روشنی مطلق خدا برخاسته) ، « تنها ، یک میان ، درکل اجتماع» باید داشته باشد ، تا همه انسانها را مانند « اجزاء » به هم بپیوندد و ازآنها یک کل بسازد .« هرجزئی ، تابع کل است و باید اطاعت ازکل بکند و درچسبیدن به کل ، معنا و روح پیدا کند ». درفرهنگ ایران ، فرد ، پیکریابی« کل دردرون جزء» است. فرد، درفرهنگ ایران سرچشمه آفرینندگی بینش وعمل است. درحالیکه دراین ادیان ، فردیت ، سرچشمه آفریننده بینش دینی نیست . فرد ، فقط در « ایمان آوری به آن دین ، که تنها میان آفریننده کل ِ اجتماع »است ، میتواند خود را پدیدارسازد .فرد درواقع ، فاقد آفرینندگی بینش دینی است . فردیت دراین ادیان ، از « سرچشمه آفرینندگی بینش دینی » میافتد، و فقط نقش« ابتکاردرایمان آوری، به بینش ِموجودِ دینی دارد، که به اوعرضه میشود» .
فردیت دراین ادیان ، فقط در رابطه با « مسئله پاداش و کیفر » ، پیدایش می یابد ، نه در رابطه با « سرچشمه بینش و عمل » بودن . انسان ، دراین ادیان ، فرد است ، چون مسئول اجراء حکمیست که این بینش دینی میطلبد . اگرطبق آن رفتارکند(جزء آن کل میشود) ، پاداش، و اگر طبق آن رفتارنکند ، گناهکارو مجرم و خطاکارشمرده میشود و کیفر می بیند (جزء دورافکنده وبی معنا و بی میان میگردد) . البته تصفیه حساب دقیق و کامل ، فقط در آخرت ممکنست که بینش مطلق نوری ، میتواند به جزء جزء کارها رسیدگی کند . اینست که فردیت ، حافظه همه کارها و اندیشه ها و گفتارهای خود است . وارونه این تصویر، فرد ، درفرهنگ ایران ، تخم (= مر+ تخم = مردم) بود ، و هرتخمی یا مینوئی ، تخمی در درونش داشت ، که بهمن (مینوی مینو = تخم درون تخم) خوانده میشد ، که « سرچشمه آفرینندگی و بینش » بود. این دو تصویر، کاملا متفاوت ازهمند . این تصویر دوّم ، در درازای تاریخ ، برای ساختن ِ« اجتماع بزرگ»، کاربرد آسانتری داشت ، و سهلترمیشد آنرا به کاربست . یک کل یا یک جامعه ساختن ، که افراد آن ، فقط « اجزاء آن کل » شمرده شوند ، که فقط « یک میان » یا « یک روح » داشته باشد ، و گرانیگاه روی « ایمان به یک دین » باشد ، بسیار آسانتر قابل اجراء است که جامعه ای از « افراد ساخته بشود ، که هرکدام ، سرچشمه بینش و ابتکار درعمل » است ، و گرانیگاه ، روی « سرچشمه آفریننده بودن فرد » گذاشته شود .
گرانیگاه این ادیان در انسانها ، مسئله « ایمان » است ، چون دین ، یک واقعیت ثابت و مطلق و معلومست که نیازی به آفرینندگی بینش ازخودانسان ندارد (توجه به تفاوت دومفهوم ایمان و دین شود) .اینست که در رویاروئی با این ادیان ، باید بیشتربه مسئله ایمان درانسانها روی آورد ، تا خود آن اموزه و شریعت و کتاب. باید با آشنائی با روشهای گسستن و بریدن ، از ایمان ها کاست (در آثارمن بررسی مفصلی در باره روشهای گسستن شده است که کمترکسی بدان توجه نموده) ایمان به آموزه و شریعت را کاست ، تا ازسر،« امکان جوشش بینش ژرف » درخود انسانها ، بازگشوده گردد.عرفا با اتکاء به پیشینه ای که درفرهنگ ایران داشتند ، کوشیدند، اولویت « عشق و محبت یا مهر وهمبستگی همه انسانها » را ، بر هرگونه ایمانی (ایمان و کفر، دو گونه ایمانند) نشان بدهند .

سکولاریته

- ایمان به این و ایمان به آن(که کفرخوانده میشود) ، دنیا را به دوبخش ازهم پاره میکند ، و به یکی مهر، و به دیگری کینه میورزد . ولی عشق ، برضد چنین مرزبندیها و دیوارکشیدنهاو تقسیم بندیهاست . درعشق ، هر دینی که کین بیافریند ، دین نیست . همین اولویت عشق برهرگونه ایمانی (فراسوی ایمان و کفر)، از « ارزش ایمان » دراجتماع میکاهد ، یا موءمنان به هرآموزه ای را بدان ترغیب میکند ، که ایمان خود را ، در راستای عشق بفهمند .این یک شیوه گسستن از ایمانست ، که « غیر موءمن به دین خود را» ، کافرومشرک و ملحد میداند . درادیان ابراهیمی ، عشق ، تابع ایمانست . درفرهنگ ایران و عرفان ، ایمان باید تابع عشق باشد.
یکی از شیوه های گسستن، اندیشیدن فلسفی است . به همین علت « ایمان به دین» ، دشمن سرسخت فلسفه است . فلسفه ، چون در « مفاهیم » میاندیشد ، طبعا « تهی از تاریخ » است . هر « مفهومی » ، هنگامی روشن است ، که مرزبندی شود ، و آنچه تاریکست ، دور بیندازد . اینست که تفکر فلسفی ، هزاره ها « خالی از تاریخ ، خالی از سّنت ، خالی ازبستگی به گذشته » بوده است. در تفکر فلسفی ، به آسانی میشود ، سنت و تاریخ و ایمان را کنارگذاشت . یک اندیشه ، هنگامی به معنای دقیق ، فلسفی است ، که ازخودش آغازکند . برای اینست که انگیختن ذوق « فلسفی اندیشی در اجتماع » ، به « گسستن از ایمان به این دین ، و یا ایمان به آن ایدئولوژی » میکشد . البته درجامعه ایران ، پیروی و دنباله روی از فلاسفه غرب ، مُد شد ، که هزارفرسنگ از« فلسفی اندیشی » فاصله دارد .
پیروی از مارکسیسم درایران ، به هیچ روی ، مردم را به « اندیشیدن فلسفی » نیانگیخت ، بلکه همان ویژگی « ایمان » را در شکل تازه ای پرورد، و نیرومند ساخت. طبعا روند گسستن واقعی دریک اجتماع ، یک تفکر غیر تاریخی ، یک تفکر ضد تاریخی وضد اسطوره ای ، یک تفکر بی تاریخ و بی اسطوره و بی گذشته و بی سنّت ، به وجود میآورد . درواقع ، وقتی ما همه دلایل خود را بر « عقل خالص » استوارمیسازیم ، همین « گسستن از تاریخ » را انجام میدهیم ، و بی کوله بار تاریخ و سنّت میاندیشیم . در غرب ، « حقوق عقلی » ، جانشین « حقوق فطری » شد (همان چیزی را که ما امروزه بنام حقوق بشر میشناسیم) . هم جنبش « بازگشت به طبیعت » درغرب ، یک جنبش گسستی بود ، و هم « بازگشت به عقل » ، ادامه همان گسست بود .
تجربه مستقیم انسان از « طبیعت » ، میکوشید جانشین ایمان شود . همانسان « با عقل خود اندیشیدن » ، میکوشید که جانشین ایمان گردد . « عقل » ، فقط بر پایه « مفاهیم خود » ، کارمیکند ، و خود را یک ضربه با وضع کردن این مفاهیم ، از قید پیشینه ها و سنت ها و ایمانها ، آزاد میسازد. انقلاب فرانسه ، استوار بر چنین مفهومی از« عقل » بود . همان عبارت که دکارت در فرانسه گفت : « من میاندیشم پس من هستم » ، به خودی خود ، ویژگی « عقلی » را نشان میدهد که « تاریخ و هرگونه پیشینه » را نفی و طرد میکند. طبعا چنین عقلی ، تابع « آموزه های دینی که از گذشته آمده اند » ، نمیشود . اساسا عقلی که چون میاندیشد ، هست ، دیگر عقل اسلامی نیست . این عقل ، عقلست ، چون بی آموزه الله ، میاندیشد، و ازهمین اندیشه خود ، انسان ، هستی می یابد . این عقل ، « عقل تابع ، یا عقلی را که آلت وافـزار ایمان بشود ، یاعقلی را که برای اندیشیدن به قرآن یا تورات و انجیل ، به عنوان عصا ، نیاز دارد » اساسا ، عقل نمیشمارد .

سکولاریته

- اگر اجتماعی یا ملتی ، باچنین عقلی بیاندیشید ، میتواند برپایه اندیشه ها و خواستهای خود و آزاد از گذشته دینی خود، وازاد از بار تاریخی خود ، به وجود بیاید . انقلاب ، دراصل به معنای « بازگشت به اصل خود درگذشته » است ، ولی با پیدایش « اندیشه پیشرفت » درغرب ، انقلاب ، مفهوم دیگری هم پیدا کرد که « حرکت بسوی پیش باشد ». انقلاب ، فقط موقعی بسوی پیش است که حد اقل ، از بخش بازدارنده و فلج سازنده سنّت و تاریخ و آموخته ها ، بگسلد ، تا بتواند نظامی تازه بیافریند . واین با پیدایش وبسیج شدن چنین عقلی دراجتماع ممکن میگردد.
- اینگونه عقل ، هرچند در یک برهه از تاریخ ، به « گسستن از گذشته در انقلاب » یاری میدهد ، ولی « این خلاء تاریخی که با چنین عقلی در فلسفه » درجامعه ایجاد میشود ، بزودی همه « ارواح و شبح های دینی دورافکنده در گذشته » را با شدت بیشتر زنده میسازد . البته چنین عقل دکارتی و ولتری درایران ، بکار انداخته نشد، که هستی خود را ، پیآیند اندیشیدن خود بداند. ترجمه اندیشه ها وخواندن آنها ، با تجربهِ « خود اندیشی » هزاران فرسنگ ، فاصله دارد .
ولی مشروطه در ایران ، تنها خیزش وجنبش چند روشنفکر نبود . مشروطه ، یک برآیند بیدارشدن « منش ایرانی رویاروی اسلام » را داشت ، که ناگهان ازجا برخاست . البته این خیزش منش و روح ایرانی ، همراه با جنبش علیمحمد باب بود . این نخستین بار بود که یک ایرانی ، ادعای مهدویتی میکرد که درپایان ، از قرآن و اسلام ، به کلی « میگسست» وادعای تاءسیس دینی تازه با کتابی تازه میکرد . باب با جنبشش ، زلزله ای سهمگین به دستگاه آخوندی و اسلام انداخت. او بود که اسلام را با یک ضربه ، منسوخ ساخت . هرچند پیروانش، تحت پیگرد قساوتمندانه آخوندها واقع شدند ، وهزاران نفر ازآنها ، جان خود را دراین راه باختند ، ولی باقیمانده این پیروان بودند که درایران بیش ازهمه، تشنه آزادی بودند، ومزه نبود آزادی را تا ژرف جانشان چشیده بودند، ازاین رو همه آنها، زیر درفش مشروطه خواهی ، به مشروطه ، جان و رونق و رمق دادند . آنانکه به تاریخ مشروطیت میپردازند، دراثر هراس از دستگاه آخوندی ، ویا دراثر ته مانده دیده مارکسیتی که هنوزهم دارند ، که هرچیزی باید به زیر بنای اقتصادی باز گردد ، یا آنکه هرجنبشی درایران باید فقط واکنشی از غرب وترجمه ای ازغرب بوده باشد ، این جنبش را نادیده میگیرند . انقلاب مشروطه ، با خیزش تازه ِ ملیت و فرهنگ ایران ، و با جنبش بابیه که ایرانی را ازسر، سزاوار آن دانست که خود را « مظهرحق » بخواند، با برآیند« واردات روشنفکری از غرب » ، آمیخت. جنبش مشروطه ، تنها یک تقلید از غرب نبود ، بلکه یک زایش تازه ملت ایران بود .

سکولاریته

- باب که در 22سالگی بُن چنین گسست عظیم تاریخی بود ، تصویر فرهنگ ایران را از« جوان و «ابتکارجوانی درنوساز برپایه گستاخی در گسستن ازگذشته » برافروخت. او دنباله رو ایرج و فریدون و همه خدایان ایران بود که همه جوان بودند، و این منش جوانیست که نوسازی را با گسست ازگذشته آغاز میکند . به همین علت ، انقلاب مشروطه ، زخم مهلکی به بیضه اسلام و تشیع زد . پیدایش « اسلامهای راستین دراین چند دهه » که تاکتیکی بیش برای تجدید حکومت شرع درایران نبود ، واکنشی به همان زخم مهلک بود . ملت ایران ، میخواست با فرهنگی نوین ، ازسر زاده شود و بپا خیزد . و نسخ اسلام بوسیله باب ، هرچند ازهمه ، مسکوت گذارده شد ، و توبه نامه برای او جعل گردید ، نمادِ همان اراده آهنین ملت ایران ، برای« گسست کامل » از اسلام بود ، که چیزی جز بخشنده هویت ملی به عرب نیست . باب با چنین ادعائی ، بیان نخستین تابش اندیشه « جدائی حکومت ایران از اسلام درهرشکلش » بود . « گسست باب از اسلام و قرآن» ، استوار بر ایده « مرجعیت الهی » که باب داشت بود . این « نسخ » کردن بی نظیر تاریخی درمسیحیت و اسلام ، گسستن بود ، ولی « گسستن افراد ملت ، با مرجعیت درونی فردیِ خودشان ، و بالاخره با مرجعیت خرد کاربندِ خودشان » نبود . ُگسست باب از راه « نسخ، با مرجعیت الهی » ، فرصت بسیار بزرگی درایران بود که نیاز به ادامه دادن همان گسست ، از راه « ضمیروخردفردی » مردمان داشت .
- این کار با بسیج ساختن تئوری عرفان در باره ضمیر (تو کئی دراین ضمیرم که فزونتر ازجهانی .... = خدا درخود) در گستره اجتماعی و سیاسی ازسوئی ، و بسیج ساختن « اندیشه فردوسی که خرد ، کلید همه بندهاست » ، ممکن بود .
روشنفکران ، بجای واردات غربی و تقلید ازآن ، بایستی این دو برآیند را ، بلافاصله پس از خیزش باب و شاگردانش که نیازفوق العاده به آزادی داشتند ، بسیج سازند ، تا خود فرد انسان ، « مرجعیت به چنین ُگسستی از اسلام و قرآن » بیابد

سکولاریته

- مسئله ما چنان که پنداشته میشود ، رد کردن محتویات اسلامی و انتقادکردن ازقرآن و شریعت نیست ، بلکه مسئله بنیادی ، مسئله برخورد با « ایمان و نیاز به ایمان » و « نیاز به دلیری به گسستن از بسیاری ازآموخته ها و پیشینه ها و سنت ها و آموزه هاست » که بدون آن ، امکان نواندیشی ونوسازی اجتماع و سیاست و حکومت نیست . کسیکه نیازبه ایمان دارد (یعنی عملا کوریست که بی عصا نمیتواند راه برود ، یا لنگیست که بی عصا نمیتواند برپای خودش بایستد) ، با رد کردن و انتقاد کردن از اسلام یا هرآموزه دیگر ، دست از ایمان خود به آن نمیکشد ، بلکه میکوشد که اسلام را ، به هر ترتیبی شده ، فراسوی این ردیه و انتقاد ببرد . هرموءمنی ، دینی را که به آن ایمان دارد ، نجات میدهد ، تا بتواند بوسیله آن برپایش بایستد ، یا بتواند بدون بینش خود ، راه برود . دین ، تنها ، موءمن را نجات نمیدهد ، بلکه هرموءمنی دین خود را نجات میدهد ، چون نیاز به نجات دهنده دارد . ایجاد « یقین ازخود جوشی ضمیرانسان» ، یا « خرد کاربند و سامانده انسان » ، رفع نیاز به ایمان (به هر دینی و هر ایدئولوژی و هرمسلکی) و یافتن نیرو و دلیری برای گسستن ایمان ، از هردینی و هر ایدئولوژی و مسلکی هست . باچنین اقدامی ، رویارو شدن با « دین اسلام ، بویژه مذهب شیعه دوازه امامی اش » ، ریشه ای ژرف می یافت که میتوانست « جنبش مشروطیت » را به آسانی ، حمل کند . با چنین کاری ، به خود آئی ملی و خیزش ملت ایران ، ویژگی خودش را پیدا میکرد .این دومفهوم « ضمیر» و «خرد کاربند» که از عرفان و ازفردوسی هستند ، ریشه در همان مفهوم « دین در فرهنگ ایران » دارند که « فرد را، اصل اندازه میداند» ، ووارث همان ایده هستند.این کار، فکرایرانیان را به خوداندیشی میگماشت.ایرانی که خودش«مظهرحق»و« معیارقانونگزاری نوین » درباب شد ، همان ایرانی بود که ، خودش ، خدا را درخودش داشت ، و با یقین به چنین مرجعیتی درخود ، میتوانست ، قانون بگذارد و نظام بسازد و با خرد خودش، داوری کند .
جنبش باب دراین راستا ، به کلی سترون ماند، چون آنان که خودرا روشنفکر مینامیدند ، متفکر نبودند . « روشنفکرانی که خود ، و ازخود نمیاندیشند » ، یک مقوله شرقی است . البته روشنفکری که خود، متفکرنیست ، روشنفکرهم نیست . گسستن درنسخ با مرجعیت الهی ، به گسستن فرد انسانی با مرجعیت ضمیر وخرد ، درایران ، واقعیت نیافت . افزوده براین که گوهر ایرانی با « عقل سرد غربی » ، پیوندی نداشت و ندارد ، و نیازبه رستاخیزِ« خرد گرم وسرخ » خود دارد

سکولاریته

- حقوق بشر، جنبشی است
برضد حکومت و
وبرضد مَرجَع و سازمان دینی
« مطلق شدن ِ فردِ انسان »
و نسبی شدن سازمانهای دینی وسیاسی وحکومت
« فردّیت » و « حقوق بشر» ، همزادند
آیا با امضاء زیر لایحه حقوق بشر،« فرد» میشویم
یا آنکه، با « فردیت یافتن» ، به حقوق بشرمیرسیم؟
از« خود» طلب ، که هرچه طلب میکنی زیار
درتنگنای کعبه و در سومنات نیست
« عبید زاکانی »
توکئی دراین ضمیرم که فزونتر از جهانی ؟
تو که نکته جهانی ، زچه نکته ، میجهانی ؟
تو قلم بدست داری وجهان ، چو نقش ، پیشت
صفتیش می نگاری ، صفتیش ، میستانی
مولوی بلخی

آنچه « حقوق بشر» نامیده میشود، و دراصل « حق فرد انسان » است ، درواقع ، یک سرکشی و طغیان بزرگ و ژرف « فرد انسان » ، در برابر« حکومت و سازمانهای دینی و بالاخره هرگونه سازمانی » است .« فرد انسان » ، هنگامی دریک اجتماع ، « پیدایش می یابد » و « فردیت می یابد » ، که دراو، این سرکشی وطغیان، رویداده باشد، تا خود را ازتابعیت حکومت و حزب و سازمانها و مراجع دینی ، آزاد بسازد . آزادی فردی ، با این اندیشه ، بنیاد میشود که فرد ، خود را، سرچشمه معنویت و سرچشمه روحانیت ، یعنی ، خودش را میزان و معیار حق و حقیقت بشناسد . ازاین پس ، کسی حق ِ« معین کردن معنا وروحانیت » برای ِاو ندارد. آنکه معنامیدهد و روحانی میسازد ، سرچشمه قدرت میشود . اینکه حافظ میگوید :
فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم
دم از انسانی میزند که برای نوسازی انسان و جهان ، میداند که باید « آسمان را به زمین آورد و زمینی سازد » . این انسانیست که ، آسمانی و آخرتی و غایتی و سعادتی و معیاری را خارج ازخود ، رد میکند . انسان ، هنگامی فردیت می یابد که آسمان و آخرت ومعنا و معیاررا دروجود خود ، زمینی کند و باهم بیامیزد .
دست اندازی به سقف آسمان ، برای آن بود ه است که سه لایه فرازین سپهر که « سقف جهان و آسمان » شمرده میشدند ، و رام و سیمرغ و بهرام هستند ، که سه بُن کیهان و باهم ، اصل نوسازی و اصل زمان و هستی وبینش، و طبعا سرچشمه « معنای زندگی » هستند ، هسته درمیان وجود فرد انسان گردند . انسان ، سقف فلک را میشکافد ، تا بُن کیهان وهستی و زندگی را به زمین فروکشد، و آن اصل آفریننده گیهانی را درمیان ِ خود نهد . انسان ، آسمان و« ارکه هستی » را بزمین میآورد ، و تبدیل به ضمیر خود میسازد

سکولاریته

- مسئله سکولاریته ، چنانچه برخی می پندارند ، « زمینی شدن زندگی انسان » نیست ، بلکه مسئله ، آوردنِ« آسمان » به زمین ، و به درون خود فرد انسانست، تا انسان، اصل معنا آفرین و ارزشگذار را ، دروجودِخود داشته باشد. برای همین خاطر، سقراط، فلسفه را ازآسمان به زمین آورد. در تصویرِ« آسمان»،آسمان،سرچشمه معنویت وروحانیت است .
« آسمان » درفرهنگ ایران ، به سقف خانه و اطاق گفته میشود . سقف خانه ، که فراز دیوارهای خانه و کمال خانه است که با خانه ، یک مجموعه اند ، « آسمانه » خوانده میشود . آسمان درفرهنگ ایران ، همان « خوشه یا میوه فراز گیاه یا درخت » شمرده میشده است . به همین علت ، سیمرغ ، فراز درختی نشسته است که نماد « همه تخمه زندگان و انسانها » است . ازاین رو ، سیمرغ ، آسمان بود و آرمیتی ، زمین بود ، و باهم « یک تخم ، یا یک جهانِ هستی » بودند .
درهروجودی ، آسمان وزمین با هم آمیخته و یک هستی بودند . آسمان درهرتنی بود . و« آسمان» ، همان « خوشه فرازگیاه » بود . وچون خوشه که انبوه تخمهاست ، سرچشمه نوآفرینی و « نو بینی » است ، ازاین رو به آسمان ، «مینو= مانا = معنا » گفته میشد . آسمان ، درهرانسانی ، معنا و روح وجود او بود ، چون اصل نو آفرینی و فرشگرد (تازه و نوشوی و نوبینی) بود . معنای وجود هرانسانی ، نو آفرینی و نوزائی و شادی آفرینی است.
و اینکه میگویند پیشوندِ « آسمان » ، به معنای سنگ است ، در ظاهر برای تحریف ذهنست . البته سنگ هم دراصل به «عشق وامتزاج دوچیز بهم » گفته میشده است ، چنانکه در واژه « سنگم » این معنا باقی مانده است . «آس » پیشوند « آسمان »، هنوز در بلوچی به معنای « آتش » است . آتشکده ، آسجا خوانده میشود . و آتش که همان « تش= تخشه » باشد ، به معنای « دوک = دوخ» ، یا نی است که « اصل آفرینندگی وبینش » شمرده میشده است . جهان با نوای نی ، آفریده میشد . ازسوئی این همان واژه « هاس » در کردی است ، که به معنای « خوشه کاردو است که غله ای همانند گندم » است . ودر بندهش، این خوشه کاردو، همان « کاردک » است ، که اینهمانی با روزِ « دی به مهر» دارد .« دی به مهر»، بیان آنست که خدائی که « دی » نام دارد ، همان خدائیست که « مهر» نام دارد. درواقع زنخدای مهر که سیمرغ بوده است ، همان « دی » میباشد . ونام « کُرد » ، که سبکشده همان « کاردو» است ، بیان آن است که کُردها ، پیروانِ این خدایند. پس« آسمان »، همان « خوشه = سیمرغ » بوده است ، که اصل نوآفرینی و مهر و بینش شمرده میشده است

سکولاریته

- این « معنای و روح ِ هستی انسان » است . سیمرغ درهرانسانی، که نخستین پیدایش « ارکه جهان ، یا بهمن » است ، معنای هرکسی است ، و این خدا ، اصل اندازه و پیمانه است . به عبارت دیگر، بُنمایه ، معنا بخشی وارزشدهی است . واژه « روح » هم ، چیزی جز همان واژه « روخ » نیست که به معنای « نی » است، و به همین علت ، روح درفارسی، معنای « موسیقی وآهنگ » دارد. و « روح » درعربی نیز که پنداشته میشود ، از واژه « رواخ » عبری میاید ، رواخ هم همان « روخ » ایرانی است . در درون انسان ، هم سیمرغ ، « نای ِ به » یعنی « نای آفریننده » است ، که فروهر هم خوانده میشود ، و هم « روان » که « رام جید » خوانده میشود ، رام نی نواز است ، که روح انسانند . و هم بهمن ، که « مینوی مینو» یا « مان ِمن » باشد ، اصل معنا (= مانا) آفرین است . اصل معنویت و روحانیت، درمیان هرانسانی و بُن ِهرفردِانسانی هست . برای همین خاطر، مسئله سکولاریته ، فرود آوردن آسمان یا اصل معنا آفرین و روحبخش کل کیهان ، به زمین است ، تا با وجود انسان آمیخته شود .« کلّ » که پیکریابی معناست ، درمیان « فرد انسان» قرارمیگیرد. کل جهان ، بریده از« فرد» و جدا از فرد نیست ، بلکه « کل » در هرفردی هست . ازاین پس ، فرد انسان ، نیازی به معنا و روح ، از دیگری ندارد که کسی به او بدهد، و با این معنا و روح بخشی به او ، براو قدرت بیابد . آنکه معنا به انسان میدهد ، برانسان ، قدرت می یابد . آنانکه بام وشام دم از نیاز انسان به معنویت و روحانیت میزنند ، کسانی هستند که گوهر انسانی را ، تهی از معنا و روح میسازند ، تا بتوانند برای برآوردن این نیاز، براو چیرگی وقدرت یابند ، و براو حکومت کنند . سکولاریته ، همین فرو آوردن خدایان درپیکرانسان هست که پیدایش « ارکه جهان » هستند ، تا خودِ فرد انسان ، سرچشمه آفریننده معنا و ارزش گردد . فرد انسان ، خودش، حامل « ارکه جهان » میشود . ازاینروست که مولوی میگوید « که تو کیستی درضمیرم که برتر ازهمه جهانی ، و توئی که ، به همه چیزها ارزش میدهی وازهمه چیزها ارزش میگیری ؟. توئی که به همه چیز، ارزش و معنا و اعتبار میدهی، و ازهمه چیز، ارزش و معنا و اعتبار میگیری ، و توای ضمیر من ، معیار و میزان هرچیزی هستی » . این همان بهمن یا هومان بود که « ارکه جهان » شمرده میشد، و « ارکه من = ارخه من = اخه من = هخه من » نامیده میشد . امروزه که این نام در شکل « هخا » ، میان مردم ، خنده آورو مسخره آمیز شده است ، درفرهنگ ایران ، این نام ، بُن واصل یا « ارکه » کیهان بود ، که همان هومن یا بهمن باشد . و هخامنشیها ، خود را حکومتی میدانستند که بر پایه اندیشه ِ « بهمن = هخا من » قرار دارد . « هخامنی » ، همان معنای « بهمنی » را دارد ، و داستان « بهمن و هما » درشاهنامه ، برغم مسخسازیس بوسیله موبدان زرتشتی ، همان داستان « ارکه جهانست که نخستین چهره اش ، سیمرغ یا هماست » که آسمان ، یا سقف فلکست .

سکولاریته

- این « تجربه دینی »، همه «ساختارها و سازمانهای اجتماعی، ارزش نسبی پیداکردند، و فردی که ازاین پس ، این مطلق و« برترین ارزش » رامشخص میساخت ، خودش ، مطلق شد، و آزادی بی نهایت پیدا کرد . اینکه انسان ، حق تعیین دین خود را دارد ، تجربه ای ژرفتر و گسترده تر ازاین « مسئله برگزیدن یک دین یا مذهب ، میان ادیان ومذاهب موجود » بود . دراین تجربه ، فرد انسان ، رابطه وجودی با « مطلق » یافت ، و خودش ، « مطلق » شد، و بدینسان « آزادی شخصی او » بی نهایت گردید . بدین سان ، نه تنها « حکومت » ، بلکه به همان سان « سازمان دینی و مراجع دینی » ، ازسوئی از ارزش و اعتبار افتادند ، و ازسوی دیگر ، میتوانستند ازاین پس، ارزش و اعتبار نسبی بیابند . هم حکومت و سازمانهای سیاسی ، و هم سازمانها و مراجع دینی ، میبایستی ، موجودیت خود ، و حق به موجودیت خود را ، از این « فردی که درخود ، مطلق شده است » ، مشتق سازند (= برشکافند) . حکومت و مرجعیت دینی و سازمان دینی ، قابل اشتقاق از « فرد انسان » شدند . هرچند این جنبش ، ظاهری ، دینی و معنوی و روحانی داشت ، ولی درباطن، یک جنبش سکولاریته بود ، چون فرد انسان ، خودش ، سرچشمه و مرجع مطلق ارزشگذاری و معیارهمه چیزها میگردد . کسیکه « معنای زندگی فرد و غایت زندگی فرد » را معین و مشخص میسازد ، حکومت میکند . و اکنون این « فرد انسان » است که چنین نقشی را بازی میکند . تا کنون ، معنای زندگی فرد ، از سازمانهای مقتدر دینی و سیاسی که باهم میآمیختند (موبد شاهی –یا- شاه موبدی ، -آخوند شاهی- یا- شاه آخوندی-)، معین میگردید . آمیزش یا ترکیب « سازمان دینی » با « سازمان حکومتی » ، همیشه برای آنست که « با معنا دادن به زندگی افراد » ، آنها را در عمل و فکرشان ، معین سازند. حکومتی که یک دین رسمی دارد و « حکومت دینی » ، که همان تئوکراسی باشد ، دوگونه ترکیب این اندیشه اند . با « مطلق شدن فرد »، یا با « پیدایش فردیت » ، این فرد است که ازاین پس، خودش سرچشمه معنا دادن به عمل و فکرش میشود . با پیدایش چنین فردیتی ، هم حکومت و سازمانهای سیاسی ، وهم سازمانهای دینی و مراجع دینی ، در بنیادشان متزلزل میشوند . سازمانهای دینی، ازاین پس گرفتارفاجعه کُبری میشوند ، چون خود را تا کنون ، « اصل معنا بخش به همه افراد » میدانسته اند . ولی فردی که « آسمان را به زمین کشانید و کل جهان را درخود جا داد » ، خودش ، «اصل معنا بخش » میشود . آسمان واصل ، یا « بُن آفریننده کیهان» را باید مستقیما درخود ، تجربه کند، تا همان فردی شود که مولوی بیان کرده است
  تو قلم بدست داری و جهان ، چو نقش ، پیشت
  صفتیش می نگاری ، صفتیش میستانی
- فردانسان ، چنانچه در فرهنگ ایران اندیشه ای استواربود ، این تجربه ژرف را میکند که « اصل آفریننده کیهان و اصل بنیش جهانی ، اصل خرد سامانده » ، در « خود فرد او » قرار دارد ، و بُن وجود اوست . این تجربه ژرف ، در همان تصویر « بُن انسان » در فرهنگ ایران ، نخستین شکل را به خود گرفت ، و در عرفان ایران ، و بالاخره در مولوی بلخی ، همان تجربه ، ازنو به بهترین شکلی عبارت بندی شد . عرفان باید از سر، به این تجربه ژرف درفرهنگ ایران بازگردد ، تا بُن مایه جنبشهای اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و دینی و هنری تازه گردد .

سکولاریته

- عرفان باید از سر، به این تجربه ژرف درفرهنگ ایران بازگردد ، تا بُن مایه جنبشهای اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و دینی و هنری تازه گردد . این تجربه ژرف ، دارای این برآیند بود که ، این اصل مطلق ، این خردِ سامانده کیهانی ، یا بسخنی دیگر، « خرد قانونساز و حکومت آفرین » دراو نیز هست . ازاین « هومان » یا « اصل مطلق دربُن فرد انسان » است که باید حکومت و دین وهنر و اقتصاد و قانون ، سرچشمه بگیرند. اینست که « آزادی فرد » با قبول ِاین بن درخود ، نهاده میشود که فرد ، خود را سرچشمه معنویت و سرچشمه روحانیت میداند ، یعنی ، فرد ، خود را میزان و معیار حق و حقیقت میشناسد. با چنین اقدامی ، فرد ، خود را مطلق میسازد ، و حقانیت را از « سازمان ها و مراجع دینی » و از « سازمان حکومتی و هرگونه سازمان سیاسی » و طبعا از هرسازمانی میگیرد ، چون هرسازمانی ، پیدایش قدرت است و طبعا خطر فرد میباشد . هر« قدرتی » ، میخواهد « زندگی رامعنوی سازد» ، یعنی میخواهد « معنای زندگی فرد را معین سازد . به فرد ، بگوید زندگی تو چه گونه باید باشد، تا معنا داشته باشد » ودرست ، فرد در حقوق بشر، برضد چنین « معین سازی معنای زندگی خود، از فراسوی خود » طغیان میکند. ازاینجاست که حکومتها به فکرمیافتند که چگونه به خود ، حقانیتی تازه بدهند . دیگر سازمانهای دینی، بدرد همکاری با حکومتهای نوین نمیخورند . ازاینجاست که حکومت ، خودش را از« سازمانهای دینی و مراجع دینی » ، جدا میسازد، و آنهارا طلاق میدهد . حکومت از این پس ، میکوشد که خود را به هر ترتیبی شده ،از بی اعتباری ونیستی ، نجات بدهد، و ادعا میکند که تنها « به هدف تاءمین آزادی افراد » کارخواهد کرد . ولی فردیتی که حقوق بشر را آفرید ، چنین ادعائی را همیشه از نو میآزماید . حکومت باید به « فرد» همیشه حساب پس بدهد . حکومت ، این« آزادی افراد را در معنا دادن به زندگی فردی و اجتماعی خود» ، باید تاءمین کند . اینست که « حکومت دینی » ، برضد نیاز افراد دراجتماع میگردد . دینی که میخواهدمرجع معنویت افراد باشد، باحکومتی که میخواهد آزادی فرد را در سرچشمه معنا بودن تاءمین کند ، باهم متناقض هستند .
همین تجربه را که پوریتانها و پیروان تجدید تعمید دراروپا کردند، و چنین تاءثیر ژرفی درپیدایش فردیت و حقوق بشر داشتند ، ماهم درایران داشته ایم . نه تنها درفرهنگ سیمرغی ،این اندیشه درهمان « بهمن و هُما » عبارت بندی شده بود ، ولی دردوره چیرگی دین اسلام نیز، این اندیشه با عبارت بندیهای تازه ، که دورازعبارت بندی پیشین درفرهنگ ایران نبود ، درست برضد همان حکومت اسلامی، درعرفان برخاست. یک اندیشه را که عرفان درخود حمل میکند ، میتوان پذیرفت و گسترد ، بی آنکه پابسته به « کل عرفان یا طریقه ای از تصوف» دراشکال منحط تاریخیش شد .

سکولاریته

- این تجربه بزرگ حلاج و مولوی ، که تزلزل درهمه سازمانهای قدرت سیاسی و دینی میانداخت ومیاندازد ، درایران در سیاست ، نازا ماند ، چون متفکری درایران پیدا نشد ، که پیآیند مستقیم این سراندیشه را ، در همه سازمانها گسترش بدهد . این بیان سترونی روشنفکران گذائی ما هست ، نه بی ارزش بودن فرهنگ و عرفان ایران. این تجربه زلزله اندازنده در همه دستگاههای قدرت ، مُهر « یک خیال خام صوفیانه و شرک » خورد . این تجربه که بزرگترین هدیه فرهنگ ایران و عرفان به اجتماع ماست ، و تنها ریشه « حقوق بشریا حقوق فرد انسان » است ، به خاک فراموشی سپرده شد .این تجربه را که حقوق فرد انسان ازآن زائیده میشود ، نمیتواند از مکاتب فلسفی جدید و مارکسیسم و جامعه شناسی آمریکا ، عاید شود. این مکاتب، همه در گوهرشان برضد این تجربه اند. لایحه حقوق بشر ، این تجربه را بشکل یک واقعیت و بدیهه تاریخی غرب « میگیرد » . ما از مدرنیسم و پسا مدرنسم و رئالیسم ، چنین تجربه ای را ، کودکانه و « غیرعلمی و نامعقول » میشماریم . ولی حقوق بشر، براین تجربه استثنائی تاریخی ، استواراست . حقوق بشر، دریک اعلامیه، خلاصه نمیشود که روی کاغذی چاپ شده است که ما مواد آنرا با دقت بخوانیم و ازبرکنیم ، و بکوشیم طبق آن سازمانی یا بطوراخص ، حکومتی بسازیم.
« حقوق انسان » ، پدیده « برپا ایستادنِ فرد در این تجربه مطلقیتش » ، دربرابر« سازمانهای قدرت ، چه دینی چه سیاسی » است . اعلامیه حقوق بشر و حقوق اساسی ، همه نوشتجاتی هستند که این سرکشی و قیام فرد را درمطلقیتش در تاریخ ، ثبت و ضبط کرده اند . مسئله ، نقل این مواد نوشته شده ، مانند صادرات فکری به ایران نیست . مسئله ، بسیج سازی تجربه سرکشی و قیام فرد در مطلقیتش ، در فرهنگ ایران که در عرفان امتداد یافته است ، میباشد ، تا « خود » را ، میزان و معیار مطلق حق و حقیقت و قانون و سیاست سازد . هنگامی آن اعلامیه حقوق بشر ، یا حقوق بنیادی انسان ، ارزش و اعتبار دارد که درما، چنین فردیتی ، پیدایش یابد. فرد انسان ازاین پس ، دراثر تعلق به یک جامعه دینی ، یا تعلق به یک جامعه سیاسی وحزبی ، ارزش و اعتبار پیدا نمیکند. فرد انسان ازاین پس ، دراثر داشتن این دین یا آن مذهب ، در اثر تعلق به یک حزب سیاسی خاص ، ارزش و ارج پیدا نمیکند . فرد برای تعلق به دین اسلام ، حق برابری حقوقی پیدا نمیکند . فرد انسان ، دراثر بستگی به یک جامعه دینی یا ملت ویا نژاد ویا قوم ویا جنس ، حق قانونی وحق انسانی وحق شهروندی ، پیدا نمیکند ، بلکه دراثر اینکه بخودی خودش ، ارزشمند است ، و ازاین رو ، نه تنها ، حق پیدا میکند ، بلکه سرچشمه پیدایش حق درآن اجتماع میگردد. با پیدایش چنین فردیتی دراجتماع ، حکومت و سازمان دینی ، ازمطلق بودن میافتند و فقط در نسبت با افراد ، ارزش و اعتبار می یابند . « فرد انسان» ، جانشین « الله و یهوه و پدرآسمانی » میگردد. از این پس ، حکومت و سازمان سیاسی وسازمان دینی و قانون ، از تصمیم گیری افراد، در همپرسی(دیالوگ) آنها با همدیگر، پیدایش می یابندو لغو میگردند .

سکولاریته

- سکولاریته ، مهرورزی به زندگی درگیتی است
اسلام ،
زندگی دردنیا را خوارمیشمارد
ولی بنیادِ فرهنگ ایران ،
مهرورزی به زندگی دردنیاست
درفرهنگ ایران،
گیتی(=دنیا) ، جانان(=معشوقه)است
- درفرهنگ ایران، مهرورزی به «زندگی کردن درگیتی»، مهرورزیدن به« خدا»هست . این سخن ، یک تشبیه وتمثیل شاعرانه، یاازادعاهای دروغین اسلامهای راستین نیست . مهرورزی به زندگی درگیتی ، مثل و شبیهِ مهرورزیدن به خدا نیست ، بلکه با مهرورزیدن به خدا ، اینهمانی دارد . کسیکه گیتی را در نگهداری و پرورش و آباد کردن ، شاد میسازد، و جانهاِی مردمان وجانوران و گیاهان را می پرورد ، نیایش خدارا کرده است ، و نیاز به رفتن به مسجد وکلیسا و کنیسه و ... ندارد ، چون سراسر دنیا و اجتماع وطبیعت، نیایشگاه اوست . دنیا، بخودی خودش ، مسجد و کلیسا ونیایشگاه به معنای واقعی است . اینهم باز تسبیهی و تمثیلی، فهمیده نشود. درفرهنگ ایران، خدا ، تا گیتی یا دنیا نشده است ، خدا نیست. اینست که پرستاری کردن و شادساختن گیتی ، و آبادساختن گیتی ، و آراستن گیتی (جهان آرائی = که سیاست باشد) ، پرستش خداست ، چون، خودِ خدا ، تحول به گیتی یافته است و درگیتی شدن ، خدا شده است . خدا ، در دنیاشدن ، به مقام خدائی رسیده است، و پیش ازآن ، خدا نبوده است. دین ، چیزی جز مهر ورزیدن به زندگی درگیتی نیست ، چون گیتی ، که به معنای « مجموعه همه جانها، یا جانان » است ، دو معنا دارد .« جانان »، به معنایِ « معشوقه» هم هست.علت نیز آنست که سیمرغ ، که معشوقه انسانهاست ، « خوشه همه جانها» ، یا بسخنی دیگر، « جانان » هم هست .عشق به جانان ، چیزی جز عشق ورزیدن به جان ، که همان زندگی درگیتی است ، نیست . هرجانی ، دانه ای ازخوشهِ سیمرغست ، چون درسیمرغ ، همه جانها باهم جمع شده و با هم میآمیزند . واژهِ « جانان » در ادبیات ما ، رد پای این اندشه ژرف است که فراموش ساخته شده است . انسان ، جان را که زندگی باشد، دوست میدارد چون،اینهمانی با جانان دارد.« جان » که در اوستا « گیان» میباشد ، به معنای«لانه سیمرغ» است.
دین ما، مهرتو ومذهب ما، خدمت تو
تا نگوئی که درین عشق تو، مامختصریم

سکولاریته

- در ادیان نوری ، نیایش وپرستش ، تعظیم واظهارعبودیت (عبد بودن) به الله یا یهوه یا پدرآسمانی یا اهورامزداست . درحالیکه در فرهنگ ایران، انسان ، در برابر خدا ، اقرار به عظمت او و خُردی خود، اقراربه قدرت او، وعجزوناتوانی خود ، ... نمیکند، بلکه رابطه ای به کلی متفاوت با خدا دارد . در هزوارش میآید که « پرستش » ، به معنای « شادونیتن » ، یعنی شادساختن و شادکردن است(یونکر) . خودِ واژه « پرستیدن» ، همریشه با واژه « پرستاری کردن » است ، که دراصل به معنای « بیمار داری » بوده است. به عبارت دیگری ، کسیکه از گزند رسیدن به زندگی، انسانی را نگهداری میکرده است ، اورا میپرستیده است . این رابطه انسان با خدا، که چیزی جز پرداختن به جانها در گیتی ، و پرورش و نگهبانی و مهرورزی بدانها درگیتی نیست ، در بخشی از گزیده های زاداسپرم باقی مانده است. هرچند گرانیگاهِ الهیات زرتشتی ، رویکرد به آخرت (مینو ، زندگی پس ازمرگ) بود ، ولی فرهنگ ایران ، دربرابر گسترش آن اندیشه در رابطه ایرانیان با گیتی ، ایستادگی کرد، و مهرورزی به زندگی درگیتی را ، بخوبی نگاهداشت . این رد پا در گزیده های زاد اسپرم ، بهترین نمونه آنست . دراین بخش 27 دیده میشود که ، سخن از « یزش مردم» ، « یزش گوسپندان» ، « یزش گیاهان» ، یزش همه آفریدگان مادی ، یزش هرکسی پیشه خود را ، .. میرود. یزش ، درفرهنگ ایران ، به معنای « پرستش و عبادت کردن » که ما ازآن داریم نبوده است ، بلکه به معنای « سرودن و جشن ساختن، و برپاکردن شادمانی» بوده است . ایزد یا یزدان ، خویشکاریش ، جشن سازیست .
- البته « یزش » در الهیات زرتشتی به معنای « ستایش اورمزد ، شناختن واندیشیدن او است ، به عنوان اصل همه نیکی، آفرینندگی و خدائی- قدرت - معترف بودن به دین او ، و کستی ، نشان دینش را بسته داشتن است – بخش 27گزیده های زاداسپرم » .
ولی درپی این سخن ، سایر یزشها میآید که دربالا شمرده شد . علت هم این بود که ایرانیان ، آفرینش جهان را پیآیند « همکاری سی وسه خدا یا ردان اشون » میدانستند . به همین علت ، کمربندی به کمرمی بستند، که از سی وسه رشته به هم بافته شده بود . « یک اصل یا خدای ناپیدا» بود که سی و دو خدای دیگر، ازآن پیدایش می یافت.

سکولاریته

- الله ، دنیا را به نامِ« زندان» خود، ساخته است ، و دنیا را جائی میداند که به بهترین شکل، باید قدرتش دراین زندان ، اجرا گردد . اینها تشبیهات نیست . معنای این اندیشه آنست که اسلام ، موظفست که زندگی انسان در دنیا را همیشه ، زندگی یک مجرم در زندان بسازد، تا رستگاریش در آخرت ، میسر گردد . این اندیشه ، گوهر حکومت و سیاست را در جهان اسلامی معین میسازد . این اندیشه « زندان سازی از زندگانی مردمان در دنیا » ، جانشین فرهنگ ایران میشود ، که خویشکاری خدا و حکومت و جهان آرائی را « جشن سازی و شاد شدن ازشادی مردمان » میدانست. الله در ایجاد عذاب در زندان دنیا ، میتواند ، الله بماند . سیمرغ ، در شاد ساختن دنیا و مردمان ، میتواند سیمرغ بماند . عطار، داستانی میآورد که این ویژگی الله و حکومت اسلامی را بخوبی آشکارمیسازد . زندان بودن دنیا ، تنها به معنای « تنگ » بودن زندان نیست. بلکه به معنای آنست که جای اجرا و تنفیذ اوامرالله ، در بهترین شکلش هست . الله ، جامعه و ملت و امت را به کردار زندان ، به زندانبانانش که حکومت اسلامی (خلیفه ، امام ، ولی یا ظل الله اش) باشند میسپارد ، تا طبق شریعت که مقررات کیفردادن و عذاب دادن و شکنجه کردن و تازیانه زدن و... در زندان دنیاست ، عمل کنند . این اندیشه که « جامعه انسانی دردنیا به کردار زندان » باشد ، دراین حکایتی که عطار در منطق الطیر آورده است ، بسیار چشمگیر و گیرا ، جزء به جزء این سائقه کامبری الله را ازعذاب دهی میتوان بازشناخت :
خسروی میشد به شهرخویش باز
خلق، شهرآرائِیی کردند ساز
هرکسی ،چیزی که زان خویش داشت
بهرآرایش ، همه درپیش داشت
« اهل زندان » را نبود ازجزء و ُکل
هیچ چیزدگر، از بند و ُغل هم سر چندی ، بریده داشتند
هم جگرهای دریده داشتند دست و پائی چند نیز، انداختند
زین همه ، ارایشی برساختند
چون به شهرخود ، درآمد شهریار
دید شهر از زیب و زینت ، پرنگار
چون رسید آنجا که زندان بود ، شاه
شدزاسب خود پیاده زود ، شاه
اهل زندان را برخود بارداد وعده کردو، سیم وزربسیار داد
همنشینی بودشه را، رازجوی گفت شاها، سرّاین، بامن بگوی
صدهزارارایش افزون دیده ای شهردر دیبا واِکسون دیده ای
گوهروزر بر زمین میریختند مُشک وعنبرازهوا می بیختند
آن همه دیدی و،کردی احتراز ننگرستی سوی چیزی،هیچ باز
بر درزندان، چرا بودت قرار تا سر ببریده بینی،اینت کار!
نیست اینجا،هیچ چیزی دلگشای جزسرببریده وجزدست وپای
خونــیـانـنـد اینهمه، ببریده دست دربرایشان چرا باید نشست
شاه گفت : آرایش آن دیگران
هست چون بازیچه بازی گران (لهو ولعب)

سکولاریته

- تبدیل جامعه وملت به زندان، و تبدیل حکومت به زندانبان در دنیا ، گلشن وبهشت و جشنگاه برای الله و برای امام و ولی و خلیفه است، چون جامعه ای که دردنیا زندان شده است ، جائیست که احکام الله درست اجراء میشود.الله وخلفاو اولیایش، دراین زندان کردن دنیاست ، که گلش و جنت خود را می یابند.« قدرت اسلام »، درهرشکلی که حکومت اسلامی به خود بگیرد، برپایه این« زدارکامگی » بناشده است ، که از آزردن و زدن و قهر ورزیدن، با توجیهاتی که ازحکمت الهی میآورد ، کام میبرد. مردم ایران چنین الاهانی را ، « ضحاک » مینامیدند . « اژی دهاک » که ضخاک باشد ، به معنای « دهان و کام اوبارنده و فروبلعنده » است . او ازفروبلعیدن جانها ، کام میبرد.اوازآزردن جانها و خوردن مغزهای جوان، یا نابود کردن خردها ، کام میبرد . سراسر اندیشه جهنم، و زندان دنیا ، بر پایه این سائقه لذت بری ازتولید دردبرای جانها ، برپایه جشن برپا کردن ازخون آشامی برای الله بناشده است . دنیا ، نخستین بخش جهنم است.سکولاریته ، تبدیل این دنیا ، که جایگاه کامبری ازخون آشامی و جان آزاری الله است ، به گیتی میباشد ، که مجموعه جانها، و جشنگاهی ، برای شادکامی جانها عشق ورزی به جانان (= سیمرغ= گیتی) است. سکولاریته ، تبدیل « زندان دنیا» ،به« جشنگاه جانهای انسانی بدون هرگونه تبعیضی » است .

سکولاریته

- درسکولاریته
خردِ انسان، مرجعیّت دارد
نه قرآن وشریعت، نه یک دستگاه فلسفی،نه یک ایدئولوژی
- سکولاریته، بازگشتِ«مرجعیّت»
به فردِانسان ، وبه خردِانسان است
« فتوی»
سلبِ « حق ِانتخاب ازمردمست
- هیچکس، حق ندارد ، بجایِ « من»، تصمیم بگیرد ، وجانشین «خردبرگزیننده من» گردد
- آنکه طبق فتوی ، انتخاب میکند
دموکراسی را ازبین میبرد
مرجعیت علمای دین ،
سیاست را ازدرون ِ اجتماع ، حذف میکند
- دراثر نهادن ِواژه های فارسی بجای واژه های عربی ، ما نه درست عربی وار ویا قرآنی وار میاندیشیم ، نه درست ایرانی وار . یک واژه را موقعی ، جانشین یک واژه خارجی میسازند که آندو ، سراپای ِ همدیگررا بپوشانند . ولی واژه ِ « سئوال» عربی ، با « پرسش » ایرانی ، همدیگر را نمی پوشانند، و دوچیز کاملا مختلفند . کسی « سئوال میکند» که قدرت دارد . در سئوال کردن ، میخواهد امتحان کند، که آیا ازحُکم او، اطاعت کرده میشود یا نه . کسی سئوال میکند ، که معلم است ، ومیداند ، و درسئوالش میخواهد ، بسنجد که دیگری ،این درس را خوب حفظ کرده وفهمیده است ، و خوب در اعماق وجوداو، ریشه کرده است یانه. سئوال ، بیان اظهار« حاکمیت یک قدرت » است . ولی هیچکس حق ندارد از او سئوال کند، که چرا و برای چه (لم وبم بکند) واورا زیر سئوال ببرد. فقط مردم این حق را دارند که ازاو « سئوال استفهامی » بکنند. فقط به این مقصود سئوال کنند که اوامرو احکام و آموزه اورا بهتر« بفهمند » . درسئوال ، فقط « خواست فهمیدن» داشته باشند.

سکولاریته

- یکی میداندودیگری نمیداندو آنکه نمیداند، سئوال میکند. او ، تنها « مرجع » است که درفهمیدن چیزها باید به او« مراجعه کردre-ferre » . حق به سئوال کردن ازانسان،درآغازتورات، نماد«ابراز مرجعیت انحصاری یهوه، در بینش خوب وبد وارزشهاست » .
کسی ، حکومت میکند ، که از « محکومان ، از مطیعان ، از تابعان » ، سئوال بکند. کسی حاکمست که مرجعیت دربینش ارزشهای خوب وبد دارد. اینست که یهوه در باغ عدن ، ازآدم وحوا، سئوال میکند که « کجائید ؟ » ، چون آنها از« سرپیچی از اطاعت» ، از« ترس سئوال »، خودرا پنهان ساخته اند» . درسئوال، ازحاکم ومرجع که میخواهد بازرسی و داوری کند و کیفر وپادافراه بدهد ، به خود میلرزند . این گونه تجربه را ، همه ما ها در امتحانات داریم . برای ارتقاء درهر دستگاه قدرتی (چه سیاسی ، چه دینی) ، چه آشکارا چه پنهانی ، باید زنجیره ای از این امتحانات را پشت سر آورد . آنکه در جامعه حکومت میکند ، دست نشاندگان خود را، که معلمان و دستگاههای آموزشی باشند، بدان میگمارد که سئوال بکنند ، تا دریابند که چه کسانی باید درآن دستگاه قدرت، برای تنفیذ حاکمیت خود ، برگزیده و نشانده شوند . پس « سئوال کردن » که امتحان کردن باشد ، در واقع ، مسئله « نفی کردن حاکمیت فرد انسانی، یا نفی کردنِ خود اندیشی فرد»است.درفرهنگ ایران،پرسیدن،که جستجوکردن و آزمودن باشد و بنیاد رسیدن به بینش است، حق گزند ناپذیر هرفردیست، وبرضد مفاهیم «سئوال کردن، به معنای امتحان کردن» است. درفرهنگ ایران، انسان، « ازخود ، روشن میشود»، یا«ازخود،شهریارمیشود».« ازخود،شهریارشدن» ، همان حق حاکمیت فرد برخود، و حق رسیدن به حکومت ، برپایه خرد خود است ، نه برپایه خلیفگی یا امامت یا ولایتِ الله شدنست . علت این « ازخود روش شدن خرد انسان » ، آنست که انسان ، خودش با آزمایش و پژوهش وپرسش، پی میبرد که نیک وبد یا خیروشر چیست وکدامست. ولی یهوه ، درهمان لحظه ِ ساکن ساختن آدم در باغ عدن ، با امر ونهی، شروع میکند : ازاین بخور ، ازآن نخور . ازآن که بخوری ، کیفر یا پادافراه می بینی ، و از این بهشت و جشن و شادی ، تبعید وطرد میشوی . دیده میشود که یهوه یا الله ، مرجعیت درشناخت بدوخوب دارد ، و انسان وخردش ، مرجعیت درشناخت بدوخوب ندارد . انسان ، در زندگی، برای خوش بودن ، باید به یهوه و الله ، رجوع کند. او نباید به خرد خودش ، مراجعه کند. چنانچه « خرد خودش » دراین داستان در ادیان ابراهیمی، همان « مار یا شیطان»است، که از دیدگاه یهوه و الله وپدرآسمانی ، نه تنها هدایت نمیکند ، بلکه گمراه میکند . خرد ، میخواهد که خودش ، مرجعیّت داشته باشد ، و چنین گونه اندیشیدنی و کارکردنی طبق آن ، برترین گناه و جرم است . بزرگترین دشمن انسان ، همین شیطان ، یعنی همین « خرد خود اندیش »، یا خردیست که ازخود ، روشن میشود . انسان ، مرجع خودش هست . سکولاریته ، بازگشت به همین « خود ، مرجع بودن خرد است » .

سکولاریته

- یهوه و الله و پدرآسمانی نیز، خوشی و سعادتی را که انسان از کاربستن خرد خودش مستقیما می یابد (از خردِ خودِ روشن = خود مرجع بودن) ، بهشت نمیدانند . بلکه خوشی و سعادتی را ، خوشی و سعادت میدانند، که از اجراء دانش بیکرانه این الاهان در امرها و نهی هایشان داده میشود . تعریفِ سعادت وخوشی این الاهان ، با تجربه مستقیم خرد فرد فرد انسانها از خوشی وسعادت ، فرق فراوان دارد . انسان، حق به یافتن این سعادت وخوشی دارد که خرد خودش ، سعادت و خوشی میداند .
درفرهنگ ایران ، « خرد، ازخودش، روشن میشود » ، یعنی خرد ، خودش آخرین « مرجعیت » در بینش خوب وبد را دارد . این اندیشه مستقیما به اندیشه « ازخود شهریار بودن انسان » میکشد ، یعنی انسان ، خودش « حاکمیت نهائی را برخود » دارد ، یعنی حکومت ، حاکمیتش را فقط از« خرد انسانها » دارد.
زرتشت هم این اندیشه را « محور اصلی آموزه اش » کرد که متاءسفانه موبدان ، آنرا مسخ و تحریف کردند، و درست ، آنچه را او میخواست ، وارونه کردند . فرق موبدان با علمای دین دراسلام آنست که موبدان ، دربرابر خود، اندیشه های مردمی و عالی درفرهنگ ایران ، داشتند و سده ها و هزاره ها تلاش کردند که این اندیشه ها را سرکوب و تحریف کنند، و ملاهای اسلامی ، در قرآن ، دسترسی به اندیشه های آزارنده و تهدید کننده داشتند و میکوشیدند که بلکه اندکی از اندیشه های مردمی درآن قاچاق کنند یا بدان تزریق کنند . زرتشت ، « برگزیدن » را برترین حق هر فرد انسانی میداند . این انسانست که باخردش ، میان خوب وبد برمیگزیند.این انسانست که خردش در آزمودن و ُجستن وپرسش و همپرسی، می یابد که چه خوب ، و چه بداست.خرد انسان، مرجع نهائی خوب وبد است.ولی موبدان، معنای این اندیشه را چنان کاستند که چیزی همانند اندیشه کفروایمان اسلامی ازآب درآمد.درواقع زرتشت، همان اندیشه بنیادی فرهنگ ایران را که خرد ، نیروی برگزیننده میان خوب وبد ، برپایه آزمودن و جستجو کردنست ، گوهر فرد انسان میداند . طبعا ، چنین فردی که خردش، توانائی برگزیدن میان خیروشر و خوب و بد و زشت و زیبا و حق وباطل دارد ، ازخود، روشن است ، و خودش، مرجعیت دارد . این اندیشه با قدرتخواهی موبدان ، سازگارو همخوان نبود، چنانچه امروزبا قدرتخواهی آخوندها نمیخواند.
درفرهنگ ایران ، « همپرسی » هست ، نه « سئوال کردن استفهامی انسان ، و سپس سئوال کردن مرجع انحصاری بینش ازانسان ، برای امتحان اینکه انسان، که درست آن را فهمیده است یانه ». «همپرسی » درفرهنگ ایران ، نفی مرجعیت و حاکمیت است. همپرسی با این بُن، آغاز میشود که انسان با خدا ، همپرسی میکند . به سخنی دیگر، خدای ایران ، در بینش خوب وبد،مرجعیت در بینش ندارد، طبعا برانسان ، حاکمیت ندارد .همپرسی ، باهمدیگر به جستجوی معیارهای خوب وبد رفتن است.
درهمپرسی(دیالوگ) ، کسی به دیگری ، حقیقت را نمی آموزد ، و مرجع بینش و حاکمیت نیست .

سکولاریته

- پرسیدن » درفرهنگ ایران ، تنها « وضع یک سئوال » نیست ، بلکه « جستجو کردن بطورکلی » است . « پرسیدن » ، ابرازنگرانی، برای نگهداری زندگی همه جانداران و انسانها از درد ورنج وآزاراست.همپرسی ، جستجوکردن مشترک ، برای یافتن راههای نگهداری زندگی اجتماع بطورکلی، و رفع آزارها ازآن ، و گشودن راه زندگی به خوشی و شادی درگیتی است . درهمپرسی(دیالوگ) ، مرجعیت در بینش ، بکلی طرد میگردد . درفرهنگ ایران ،انسان با خدا ، همپرسی میکند، و دراین همپرسی و آمیختن باهمست که بینش خوب وبد، یا روشنی، از درخت انسان میروید، وبا چنین بینشی است که انسان، به معراج میرود وهمپرس درانجمن خدایان میشود . خدا ، درفرهنگ ایران ، ازانسان ، برای ابرازحاکمیتش و امتحان کردنش ، سئوا ل نمیکند ، بلکه انسان وخدا با هم « همپرسی » میکنند . همپرسی ، آمیختگی خدا و انسان باهمند . بینش انسان، دراثر مهرورزی انسان با خدا ، پیدایش می یابد . این اندیشه ، چندین هزارفرسنگ از یهوه سئوال کننده ، و از الله سئوالگر درقیامت فرق دارد . حتا الله این سئوال گری را، تا به روزقیامت به تاءخیر نمیاندازد . سراسر زندگی در دنیا ، سالون امتحان دادن همیشگی در هر عمل و فکر و گفته و احساس است. این امتحانات ،همه نکته به نکته ، ثبت وضبط میشوند . تازه درهمان شب مرگ ، نکیر و منکر، با یک مشت سئوالات ، بسراغ هرفردی میروند تا دراین امتحان ، حاکمیت الله را در گستره « پس ازمرگ هم » ، تاءمین کنند . اقامت در بهشت الله ، با همین سئوال کردن بستگی دارد . انسان ، تا موقعی دربهشت است ، حق بهره مندی از شادی وجشن دارد ، که درپاسخ دادن به الله ، اقرار به تابعیت ازاو و حاکمیت او برخود، بکند. امربه معروف ونهی ازمنکرهم ، همین زیرسئوال کشیدن هر گفته وکرده واندیشه فرد درجامعه ازهمه افراد است. اوحق ندارد بیندیشد وبیازماید که چرا نخوردن این درخت، بد است؟ به عبارت دیگر ، او حق ندارد ، خرد خود را بکار ببندد و بیازماید و درآزمودن ، برگزیند . اینست که گوهرِ« سئوال » ، ترساندن و تهدید و انذار است ، گوهرسئوال ، قدرتگرائیست .

سکولاریته

- اندیشه « حکومت الله بر انسانها » ، به حکومت نور برظلمت ، یعنی ِحکومت برپایه همه دانی الله، و هیچدانی انسان برمیگردد . الله ، مرجع کل در علمست ، و این اندیشه بالاخره از حکومت « سر»، که جایگاه عقل شمرده میشود ، بر« تن» ، پیدایش یافته است . درک اینکه چگونه « زایش خرد، از ُکل تن انسان » که بنیاد سکولاریته هست ، به « حاکمیت سروعقل ، برتن » و بالاخره ، حاکمیت آسمان و نور بر زمین و دنیای جسمانی ، رسید ، و چگونه روشنائی و کل بینش ، از دنیاو ازوجود انسانی جداشد ، و در الله و یهوه و پدرآسمانی، متمرکز گردید ، و بدینسان مرجعیت مطلق در بینش ، و طبعا اصل حاکمیت گردید ، بسیار مهم است . چون سکولاریته ، درست ، وارونه ساختن این حرکت است . ما باید این حرکت را دراجتماع وارونه سازیم ، تا ازسر، سرچشمه بینش درمیان خود انسانی خاکی ، قرار بگیرد . در فرهنگ ایران ، « ارکه » که تخم ساماندهی و تولید نظام بر پایه خرد هست ، در «میان خود فرد انسان » و بُن اوست. ارکه ، همان اصطلاحست که در« هیرارکه ، مونارکه=مونارشی،انارکه=انارشی،ماتریارشال.... در غرب باقیمانده است. درفارسی به مقرحکومت ، «ارک » میگفته اند. نام بهمن یا هومان ، که « سرچشمه نظام سیاسی اجتماع ، برپایه خرد بنیادی » است ، « ارکه من » است که « مینوی ارکه ، یا تخم ساماندهی اجتماعی و سیاسی » میباشد ، و این « ارکه » ، درمیان خود هرانسانی دراجتماعست . چنانکه ارک هم ، یک قلعه درمیان قلعه ای بزرگتراست . بهمن هم ، تخم درون تخم است . این واژه را هخامنشی ها ، هخامن = « هه خه من » مینامیدند . در واقع هخامنشیها ، حکومت خود را ، تفسیری و برداشتی از این سراندیشه میدانستند . واقعیت بخشی این سراندیشه ، در آن زمان ، براساس « حکومت سر برتن » بود . حکومت و حاکم ، سر یا خرد کل اجتماعست که تن شمرده میشد . این اندیشه دربهمن نامه نیز آمده است . البته این برداشت ، درک درست « ایده اصلی بهمن » نبود ، ولی هنوز، حاکمیت بربنیاد بینش ، به آسمان جدا از گیتی نرفته بود ، بلکه « سر، هنوز به تن چسبیده بود، و سری بود که ازخون تن ، تغذیه میشد » . به عبارت دیگر، حکومت ، به اندیشه سکولاریته بسیارنزدیک بود . در حکومت ساسانیان بود که روشنائی ، به آسمان بریده از زمین، رفت ، و انسانها در گیتی، بی سر(بیخرد) شدند، و مرجعیت بیشی که اجتماع را سامان میدهد ، به اهورامزدا که بنا بر بندهش ، موبد موبدان بود، انتقال یافت. دراصل ، «ارکه من » یا« بهمن » یا « هومان» یا « هخامن » ، که اصل ساماندهی برپایه خرد بود و « خرد سامانده » نام داشت ، درمیان ِهرفرد انسانی بود. این سراندیشه ، مرجعیت بینشی را که اجتماع و سیاست را نظام میدهد ، درمیان خود انسان میدانست. فردانسانست که دربینش وطبعا در نظم آفرینی سیاسی واجتماعی واقتصادی،مرجعست ، و مرجعیتی فراسوی او نیست. ولی چنین پیآیندی ، همخوانی با الهیات زرتشتی نداشت ، که اجتماع را دارای دومرجع (موبد + شاه) میدانست . این بود که این سراندیشه ژرف انسانی ، تحریف و مسخ ساخته شد

سکولاریته

- سکولاریته
ومفهوم « میان » در فرهنگ ایران
چرا «آسمان و معنا و ارکه ومیزان وآفرینندگی »،
در « میانٍ » خودِ انسانست ؟
- فرهنگ ایران ، « مسئله زندگی درگیتی»
را ، جانشین«مسئله حقیقت»میکند
اولوّیت« زندگی» بر« حقیقت»
- فـشـرده گـفـتـار
مقولهِ« میان » درفرهنگ ایران ، « گستره آفرینندگی و پیوستگی یا سنتز» است. نقش بنیادی حکومت درفرهنگ ایران، آنست که ،عرصه «میان مذاهب و ادیان و اقوام و احزاب » را بیآفریند ، تا پیروان مذاهب وادیان گوناگون و همچنین افراد اقوام گوناگون و طرفداران احزاب گوناگون ، بتوانند « باهمدیگر» ، آفریننده شوند ، ودر این « همآفرینی وهمرَوشی و همپرسی» ، وحدت تازه اجتماعی بسازند . این مفهومِ« میان » که ویژگیِ فرهنگ ایران است ، پدیده ایست که از« منشِ بهمنی ، یا هخامنی یا اندیمانی یا هومانیِ» انسان درفرهنگ ایران پیدایش یافته ، و بسیج آن ، مایه پیدایش جامعه سیاسی وفرهنگی بسیاربزرگ خواهدشد . مقصود از ایجاد حکومت بین المذاهب و بین الادیان و بین الاقوام و بین الاحزاب ، ایجاد دامنه یا میدانی است که انسانها درآن گستره ، با هم « همپرسی » کنند . اصطلاح « گفتگو» ، نابساهست . مسئله بنیادی اجتماع ، فقط« گفتگو کردن باهم » نیست ، بلکه « باهم جستجوکردنِ شیوه های همزیستی است» و این را در فرهنگ ایران ، همپُرسی مینامند. « باهم جُستن شیوه های زندگی پروری ، یا همپُرسیِ » انسانها ، اصل « اجتماعساز» است .

سکولاریته

- نیاز بدان نیست که دوانسان، به یک حقیقت و آموزه ، ایمان داشته باشند، تا باهم ، یگانه بشوند ، بلکه هنگامی دوانسان ، باهم بجویند و باهم همپرسی کنند ، باهم یگانه میشوند . « همپرسی » ، یعنی « باهم ، شیوه زندگی کردن را بجویند و بپژوهند » . « پُرسیدن » در فرهنگ ایران ، وضع سئوال کردن نیست ، بلکه 1- جستجو و پژوهش کردن و 2- نگران حال همدیگر بودن است . « رفراندم » ، به هیچ روی ، تنها سئوال کردن ازملت نمیباشد ، بلکه درآغاز، شناختن ملت به کردار« مرجع » و « تنها مرجعیت» است. « رِ فر re-ferre» به معنای« مراجعه کردن » است ، و همیشه به « مرجع » ، مراجعه میشود. ازاین پس ، به هیچ کتاب مقدسی و شریعتی و هیچ آخوندی و کشیشی و موبدی و ... مراجعه نمیشود ، و « آیات» بنام معیار، برای درستی اندیشه های خود، گواه آورده نمیشود . اینست که ترجمه رفراندم به« همه پرسی» یک ترجمه ناقص هست. در« رفراندم» ، سئوالی برای همه ملت، وضع میشود که معمولا یک الترناتیو ساده و روشن است. مسئله بنیادی ، این نیست، بلکه مسئله بنیادی رجوع کردن به « همپرسی همیشگیِ ملت باهم » بنام تنها « مرجعیت » است. « ازهمه ملت یکبار، یک سئوال را پرسیدن»، تا« همپرسیِ همیشگیِ ملت باهم » ، هزاران فرسنگ ازهم فاصله دارند .باهم جستن و باهم آزمودن ملت ، همبستگی تازه و زنده و نیرومند ایجاد میکند ، چنانچه سی تا مرغ (درمنطق الطیرِعطار) در جستجوی باهم ، یافتند که «خودشان باهم ، سیمرغند » . « باهم جستن » یا همپرسی ، کثرت را ، تبدیل به « وحدت درهمآهنگی» کرد. مسئله این نیست که« ازهمه ، یک سئوال را یکبار بپرسند » ، و سپس خط روی آزادی پرسش بکشند، بلکه مسئله اینست که « همه ملت، همیشه باهم بجویند و بیازمایند ، تا خود، شیوه زندگی باهم را در درازایِ زمان ، بیابند ، و دراین ، همپرسی مداوم ، خود ، حکومت ، یا سیمرغ بشوند. همپرسی ملت، ایجاد حاکمیت ملت ودوام ملت را میکند. « ازهمه پرسیدن » ، باید « بُن همپرسی ملت باهم » بشود . اگر ازهمه ، بگونه ای بپرسند ، که « حاکمیت حقیقی ملت در همپرسی که درتاءسیس قانون پیدایش می یابد » حذف ولغوومسخ و تحریف گردد، آن پرسیدن ، « شبهِ پرسش » است، و برضد پرسش. ایجاد « این میان» ، که عرصه آزاد همپرسی یا دیالوگ ملت ، برای تولید « وحدت سیاسی واجتماعی» میان مذاهب وادیان واقوام واحزابست ، با درک ژرفِ فرهنگ سیاسی ایران، ممکن میگردد .

سکولاریته

- میان » درفرهنگ ایران، چیست ؟
« میان » درفرهنگ ایران، « اصل آمیزنده و آفریننده » است ، و میتوان آن را به« اصل سنتز»برگردانید. درفرهنگ
ایران ، هرجانی و انسانی ، میانی دارد ، و « میان » در درون آن جان یا انسان ، «اصل آفریننده و بقای آن جان و
انسان»است . اینست که « بُن زمان و بُن جان و بُن کیهان » ، در « میان انسان، که مردم خوانده میشود » هست .
به سخنی دیگر، «کُل درمیان فرد» هست.اینست که درهرفردی ، کُل (بُنی که کل را میآفریند) هست. درهرفردی ،
خردِ مینوی یا « آسن خرد= خرد بهمنی»، « خردسامانده » هست .خردسامانده ، خردیست که قانون و نظم و
حکومت میآفریند و جامعه را « میآراید ». ین،همان اندیشه ایست که «سکولاریته» میخواهد بیافریند .
بنا برفرهنگ ایران،هر دوچیزی ،هر دوفردی ، هر دوجمعی ، هردو اندیشه ای ،هر دو بینشِی ، میانی دارند ، و« میانشان
» ، اصل پیوند دهنده و سنتز آن دوچیزودو فرد و دو جمع و دواندیشه ودو بینش هست . هرجا ، دوچیز، دوجان ، دوجمع
، دو اندیشه است، یک اصل سنتز میان آنها نیزهست ، چون درفرهنگ ایران ، جهان و زندگی به هم پیوسته است ، نه
دوجهان پاره ازهم هستند ، نه خدا وآفریدگان، پاره ازهم هستند. انحراف ازاین اندیشه، در الهیات زرتشتی ، در رابطه
میان اهورامزدا و اهریمن ، چشمگیر میگردد ، چون میان آن ،« تهیگی » است ، به عبارت دیگر، « میان » ، میان آنها
به معنای فرهنگ ایران نیست! اهورامزدا درروشنی و فرازپایه (ترانسندس = بَرینی) هست ، و اهریمن درتاریکی و
در ژرف پایگیست ، وآن دو ،ازهم بریده وگسسته اند . دربُندهش گفته میشود که آنها ، « کرانمندند » . ما امروزه ، «
کرانه » را ، به معنای ساحل دریا و مرز بکار میبریم . ولی در کردی ، معنای اصلی آن که « گسستن » است ، باقی
مانده است . بدین علت گفته میشود که میان اهورامزدا و اهریمن ، « تهیگی » یعنی « خلاء» است. آنها به گونه ای
ازهم گسسته وبریده اند که ،« هیچگونه امکان آمیزش باهم را ندارند » . اهورامزدا، هیچگاه با اهریمن نمیآمیزد، و
نمیتواند بیامیزد. و تباهی اهریمن درآنست که « میخواهد و میکوشد که بیامیزد » ، واهورامزدا ، اورا با تمام نیرو ، از«
آمیختن » با خود باز میدارد . البته درفرهنگ سیمرغی ، وارونه الهیات زرتشتی ، « اهریمن و سپنتامینو » باهم
میآمیختند ، تا گردونه آفرینش را باهم بکشند .اهریمن ، درفرهنگ ایران ، معنای« اصل بدی و تباهی وزدارکامگی » را
نداشت که در الهیات زرتشتی ، پیدا کرد. بدون آمیزش اهریمن (انگره مینو) و سپنتا مینو ، آفرینشی نبود. گردونه
آفرینندگی را انگره مینو و سپنتا مینو میکشیدند ، و یک یوغ (یوگا = وصال = آمیزش= جُفت=سیم =سنگ) این دو
را به هم و به گردونه آفرینش ، پیوند میداد. ازاینرو ، سه اصل1- انگره مینو و2- سپنتا مینو با 3-وهومینو بودند ، و
وهومینو ، اصل میان و « اصل سنتزآن دونیرو» بود. جهان آفرینش وجان ، سنتز دواصل انگره مینو وسپنتا مینوبودند،
وطبعا درمیان هرآفریده ای که محصول این سنتزبود، آن« وهومینو=بهمن» درکار بود . کاربرد واژه « میان» ، میان
اهورامزدا و اهریمن، بکلی غلط است. چون «میان»،همانسان که درکردی ، به معنای « مایه » بکار برده میشود ،
ویژگی ِ گوهری ِ « تخمیرکردن دوچیزرا باهم » دارد، بگونه که « مایه » درآنها ناپیدا گردد، وازآن دو، فقط یک چیز
تحول یافته، بجای ماند

سکولاریته

- میان دوچیز» ،آن دوچیز را باهم تخمیر میکند، و باهم میآمیزد ، و ازآن دو ، یک چیز تازه میسازد . اینست که فرهنگ ایران در دوره سیمرغی اش،سه تایکتائی (trinity) بود که سه خوانی و سه قرقفی نامیده میشد ، نه دوتائی (ثنویت dualism) و دومینوئی. « سه تا یکتائی» ، بیان « جهان واحدی بود که ، هیچگونه بریدگی درآن نبود . به جام جم ازاین رو « سه گانه » گفته میشد (لغت نامه) . ازاین رو ، فقط « یک جهان » وجود داشت ، چون میان هردوچیزی ، یک اصل پیوند دهنده یافت میشد که ازآن دو ، یک میساخت . این اندیشه ، بیان آن بود که دوجهان ، وجودندارد، و خدا و گیتی ، همگوهرند واین خداست که گیتی میشود. با آمدن الهیات زرتشتی، ثنویت(دوتاگری + دوگانگی) ، پیدایش یافت . «ثنویت » ، بیان « حالت پیکارو نبرد همیشگی میان دواصل » بود. با الهیات زرتشتی ، دنیا(= گیتی) جایگاه جنگ ونبرد، وطبعا جایگاه درد و عذاب بود، و مردمان ، به کردار سربازان وارتشیان اهورامزدا آفریده شده بودند وغایت وجودیشان، جنگیدن بود. آنها برای جنگیدن ، آفریده شده بودند . این اندیشه ، تخم همان اندیشه « جهاد مقدس » بود ، که به اسلام ، به ارث رسید. سه تا یکتائی ، بیان « اصل عشق وجشن » بود ، چون اصل میان، آن دوچیز را باهم میآمیخت ، وازآن دو ، یک چیز میساخت .« میان» ، نه « میانگین آن دوچیز» بود ، نه « اصل انتقال دهنده ازیکی به دیگری= اصل فرستاده و رسول» بود ، بلکه « اصل سنتز و آمیزش هر دوچیزی بود » .
- در الهیات زرتشتی دیده میشود که اهریمنِ و اهورامزدا ، به هیچ روی، نیروی آمیزندگی باهم ندارند، فقط در دنیا(=گیتی)، در زمان کرانمند (درنگِ خوادای) با هم « قاتی و مخلوط ودرهم وبرهم» میشوند ، ولی « باهم نمیآمیزند» ، بلکه در زمان کرانمند، یعنی درتاریخ وزمان گذر، همیشه باهم گلاویزودرستیزو درنبردند .« ثنویت » ، جهان نبرد و پیکار و کشمکش است. دراسلام هم ، ثنویت به شکل دیگرهست، وعرفان درست برضد این « ثنویت اسلامی» میجنگید و « توحید » را همان « همگوهری جهان وخدا باهم میدانست » . دراسلام، الله ، گوهری جدا گانه ، از دنیا و مخلوقات دارد ، و درست این ثنویت ، ایجاب « رابطه حاکمیت الله ، و تابعیت مخلوقات و انسان از الله » را میکند، و عدم تابعیت ، ایجاد « دارالحرب و دارالسلام ، و ُامّت کفرو امت ایمان» را میکند ، که واقعیت یابی اندیشه ثنویت دردنیا است. اینهم نوع دیگر « ثنویت» است که « تصویر توحید الله » آنرا میپوشاند و تاریک میسازد. آفریدگان اهورامزدا وآفریدگان اهریمن ، باهم درگیتی(دنیا) گمیخته و قاتی هستند، و لی باهم آمیختنی نیستند ، و بجای آمیختن ، باهم درجنگند.

سکولاریته

- ما امروزه درست نیاز به همین تجربه « میان » داریم که حرکت دیالکتیک نخستین را، ازسر باز بگیرد. اصل« میدانشوی ِ میان ، و میانشوی میدان » درتمامیت خود، بسیج گردد . فرد، ازمیانش ، به میدان اجتماع و سیاست و حکومت و دین و هنر واندیشه آید، و اجتماع و حکومت ، میدان آزادی وفرصت جولان ِافراد گردد. ما نیاز به حکومتی بین المذاهب ، حکومتی بین الادیان ، حکومتی بین الاقوام ، حکومتی بین الاحزاب داریم . آنچه در« بین » میگوئیم ، همان « میان » است . ما درایران ، مذاهب گوناگون اسلامی داریم (غیر از شیعه که چند سده است با زوروقهرِترکان صفوی ، درایران قیادت وهژمونی دارد، وبا این هژمونی، هیچگاه به دموکراسی و آزادی و جامعه باز و حقوق بشر نخواهیم رسید + سنّی که یک سوّم جمعیت ایران را فرامیگیرد ، که از دید فقه شیعه، جزوکفار قرارمیگیرند. والبته هردو، ادعای داشتن انحصارحقیقت اسلام را میکنند) و این مذاهب ، ازآنجا که همه ، استوار بر«داشتن حقیقت انحصاری مطلق» هستند ، به اصطلاح زرتشتی میان آنها ، تهیگی یا خلاء پل نازدنی است .همانسان میان ادیان و اقوام واحزاب سیاسی، این تهیگی و کرانمندی یا گسستگی هست . دوحقیقت منحصر به فرد را ، هرگز نمیتوان باهم آشتی داد . پس نیاز فوق العاده به این عنصر نیرومند فرهنگ ایران داریم . حقیقت منحصر به فرد ، هیچگاه با حقیقت منحصر به فرد دیگری ، « میان » ندارد، بلکه یکی ، اهورامزدائیست و دیگری ، اهریمنی است . « میان» ، درفرهنگ ایران، با مقوله «جان یا زندگی » کار دارد. مسئله جان، باید میان همه ادیان و احزاب و اقوام و مکاتب فلسفی ومسلکهای سیاسی قرارگیردوگرانیگاه اجتماع و سیاست وحکومت گردد. بهمن ، که « خرد سامانده ضد خشم است» ، اصل میان جان است. واین بهمن که همان « هخامن» باشد، وبیان اولویت جان برحقیقت است، چون اصل« ضدخشم، یعنی ضد قهروخشونت وپرخاشگری است »، درفرهنگ ایران، بنیادحکومت وآشتی اجتماعی بوده است .میان « حقایق» ، که همه ادعای انحصاریت میکنند، جنگ آشتی ناپذیر، رونِدهمیشگیست . تنها ، یک حقیقت منحصربه فرد دراجتماع نیست ، بلکه یک مشت حقایق منحصربه فرد ، درهراجتماعی هستند . « فهمیدن هر اندیشه ای » ، بازتاب آن اندیشه درآئینه خرد انسانی نیست. خرد ، آئینه نیست که فقط یک اندیشه را همانطورکه هست،درخودبازتابد .اگرچنین بود، همه مردمان، تکراریکنواخت یک اندیشه بودند. ولی خرد ، اندیشه را موقعی « میفهمد که آن را تغییر بدهد » . پس در فهمیدن یک حقیقت منحصربفرد ، اندیشه ای دیگرپدید میآید که هرچندبا آن متفاوتست، ولی همان ادعای انحصاریت را دارد. انسان، درفهمیدن ، تاءویل میکند. دریک اجتماع آزاد، از یک حقیقت منحصر به فرد ، به اندازه جمعیت ملت ، حقایق منحصر بفرد هستند ، که همه با همدیگر میستیزند ، و درپی آزردن وکشتن همدیگر هستند. اینست که دست بدست شدن یک حقیقت منحصر به فرد، سبب پیدایش جنگ و خونریزی میشود ، چون میان حقایق منحصربه فرد ، خلاء و تهیگاهیست که راه پل زدن به همدیگر، موجود نیست. این حقایق درادعایشان که منحصر بفردند فقط به جنگ ناتمام شدنی میانجامند، واز آزردن همدیگر وکشتن یکدیگرو غلبه کردن برهمدیگر، لذت میبرند. اینست که همه این حقایق ، نیازمبرم ، به « مقدس شمردن جان و زندگی » دارند

سکولاریته

- رستگاری زندگی ازآزار، درگیتی»
نه
«رستگاری روح ازگناه،درآخرت»
- فرهنگ ایران،سکولارهست ، چون
زندگی را هنگامی ،اصیل میداند که
نگران زندگی مردمان درگیتی باشد، تا آزرده نشوند
«زندگانی اصیل» را،
دررستگارساختن مردم،ازآزاردرگیتی میداند
نه مانند ادیان ابراهیمی ،
دررستگارسازی روح ِ خود ازگناه ،
تا درآخرت ، زندگی جاوید بیابد
خرد آینده نگر ، « خردی که نگران آینده است
-
درادیان ابراهیمی ، مسئله بنیادی ، رستگاری انسان ازگناه درآن جهان (آخرت + ملکوت) است . مردمان در دنیا، طبق « خواستِ» این اِلاهان ، آنطورکه شاید وباید ، نزیسته اند ، طبعا همه گناهکارند . این اِلاهان ، کسانی را با اوامرخود، میفرستند و راهی را درشریعت یا آموزه ای میگشایند، که زندگی کردن طبق آن ، امکان رستگاری درآن جهان را فراهم میسازد . زندگی ، موقعی «اصیل» است ، که طبق این آموزه و شریعت ، رفتارشده ، و اندیشه شده ، و گفته شده باشد . ولی چنین انطباقی درواقع، غیر ممکن است . اینست که انسان ، بیش از همه تلاشها ، نیاز به « عنایت وفضل و بخشش اِلاه ، ازگناه » هم دارد .در صورت تلاش برای منطبقسازی خود با این حقیقت الهی وآسمانی ، « امکان » رهائی بخشی ویا رستگاری ازگناهان در«آن جهان»، هست، و این رستگاری را، نجاج و نجات و فلاح میدانند . فرهنگ ایران ، زندگی اصیل را « زیستن ، طبق ِ بُن ، درمیان جان یعنی زندگی ِ خود » میداند ، و این را «ِبهز یستی » مینامد. چون «ِبه » ، اصطلاحی برای همین « میان آفریننده و معنابخش جان یا زندگی » است، و چون این میان (مینوی مینو) همان « بهمن = وهومن) است ، و بهمن (= مینویِ ِبه) خرد ضدخشم ، یعنی ضد آزار است ، ازاین رو فرهنگ ایران ، مسئله «رستگاری » را، آن میداند که هرکسی بکوشد، تا دیگران را درگیتی،از آزار(=ستم وسرکوبی وپرخاشگری) برهاند . گرانیگاه مسئله نجات ، در وظیفه اجتماعی و سیاسی و اخلاقی (= بهروشی) و اقتصادی افراد اجتماع است ، نه کاریک منجی و شفیع درآن جهان .

سکولاریته

- خرد » درفرهنگ ایران ، « می بیند و مینگرد» . خرد ، نگاهبان زندگی و« نگران جان» است. خرد ، «حسّی» است که در هنگام حس کردن ، میاندیشد، و دلواپس آزرده شدن هرجان است. این پیوند یا اینهمانباشی « حسّ و اندیشه » در فرهنگ ایران ، ویژگی خرد ایرانیست که باید درآن بیشتر ژرف شد . ایرانیان ، در « دیدن و نگاه کردن و نگریستن » ، تنها معنای تنگ و محدود« دیدن» مارا نداشتند ، بلکه معانی بسیار پهناورو ژرف دارند، که برای ما ازسوئی بدیهی ، وازسوی دیگر، ناپیدا شده اند . این معانی را ازکجا آورده اند ، و چرا این معانی را هنوز سایه وار، بدنبال خود میکشند ؟ در ذهن ما امروزه ، خرد، از« حواس » ، پاره و جدا هست ، و چیزی « فراسوی حواس» است . برای ما ، خرد، «حس نمیکند» ، بلکه خرد،« میاندیشد». ولی برای ایرانیان، خرد ، درحس کردن میاندیشد، و اندیشیدن ازحس کردن، جدا نیست. مفهوم « خردکاربند » یا « گیتی خرد» ازهمین اینهمانی خرد و حس آمده است .چگونه خرد ، از حواس ، پاره و جدا ساخته شده است، و اندامی دانائی ، فراسوی حواس، شده است ؟ « خرد» درفرهنگ ایران ، با « حس بینائی ، که چشم باشد » ، اینهمانی داشته است. « چشم ، نخستین پیدایش جان یا زندگی » ، شمرده میشده است. در گزیده های زاد اسپرم ، رد پای آن بخوبی باقی مانده است در بخش 30 پاره 23 میآید که « جان .... نخست با تخم ...درجای (جا= زهدان) رود ، ماه چهارم با تافتن به کالبد، تن آشکارشود. نخست چشمان ، نگاشته شود و روشنی آتشین آن خود ، به وسیله چشمان پدید آورده شود » . نخستین پیدایش جان یا زندگی، در چشم است . ازآنجا که چشم با خرد ، اینهمانی داشت ، این اندیشه پیدایش یافت که درشاهنامه عبارت یافته است : « نخست آفرینش ، خرد را شناس » سپس در الهیات زرتشتی ، این شکل را پیدا کرده است که « بهمن ، نخستین صادره از اهورامزدا ، یا نخستین پیدایشِ« کمال روشنی » است. باید در نظر داشت که الهیات زرتشتی ، روشنی را «جای» اهورامزدا میدانست (بندهش ؛ بخش نخست پاره 3) . به عبارت دیگر« روشنی ، زهدان اهورامزدا » بود، و اهورا مزدا ، ازروشنی ، پیدایش می یافت . ایرانیان ، هنوز در مقوله « پیدایشی » میاندیشیدند. سپس در احادیث اسلامی ، شکل آنرا به خود گرفته است که عقل ، نخستین چیزی است که الله ، خلق کرده است . درالهیات زرتشتی و در احادیث اسلامی ، بهمن (خرد به = به منی = منیدن به) یا عقل ، نخستین پیدایش اهورامزدا ، یا نخستین مخلوق الله است، که هردو « اصل نورند » . درحالیکه درفرهنگ ایران ، چشم = خرد ، نخستین پیدایش زندگی در زهدان تاریک است. اینکه جان، بخودی خود ، سرچشمه بینش است، عبارتی بسیارلطیف وژرف در غزلی ازمولوی یافته است :
جان ، آب لطیف دیده خود را در خویش، دوچشم را گشاده
ازخود ، شیرین ، چنانک شکر وزخویش، بجوش، همچو باده
خلقان ، بنهاده چشم درجان جان، چشم به خویش درنهاده
خود را ، هم خویش ، سجده کرده
بی ساجد و مسجد و سجاده هم برلب خویش ، بوسه داده
کای « شادی جان » و « جانِ شاده »
هرچیز ، زهمگر بزاید ای جان ، تو زهیچکس نزاده

سکولاریته

- خرد ، چشم جان شمرده شد، چون خرد ، باید جنبان و متحرک باشد ، اصل حرکت و سرعت باشد . چشم، حسّی است که جنبش سریعش، چرخش وگردش حرکتش، بیتشرازهمه حواس انسانیست . ازاین رو ، گرانیگاه « خرد »، همین سرعت حرکت و آگاه شدن از دور، ودر نگریستن ، بیدارشدن پیشاپیش از رسیدن خطر یا خوشی است . و ماه ، چشمیست که درتاریکی می بیند .
دین یا بینش زایشی که همان خرد میباشد ، در بهرام یشت و دین یشت ، درست چنین چشمی است .غیر ازاین پیوند این پدیده ها (زایش + پیدایش + روشنی + بینش) ، اندیشه های دیگرهم ، با این تصویر خرد= چشم ، گره خورده بوده اند .خرد ، می بیند یا نگاه میکند و مینگرد . دیدن و نگاه کردن و نگران بودن ، با پدیده های رویش و زایش کار دارد . چنانچه درهزوارش ، واژه « استونتن = ازتونتن » معنای«دیدن» داشته است . ولی « است + استه » ، هم به معنای دانه و هسته است و هم به معنای کفل وسرین است که تهیگاه باشد . به سخنی دیگر، نگاه و دید و نگرش ، همان روند زائیدن و روئیدن است . درواقع، انسان تخمیست که میروید . روئیدن با زادن ،اینهمانی داده میشد . درآغاز، بطور کوتاه، تصویر آنها ، از روند پیدایش اندیشه درانسان ، گفته میشود، تا در بررسی واژه ها و داستانهای جام کیخسرو که خواهد آمد، این سراندیشه ، ریسمانی برای پیوند گفتگوها بماند . هلال ماه (خار که همان پیشوند خرد است = خره تاو) آبگاه و زهدان آفریننده آسمانست ، و طبعا هلال ماه ، بنا بر بندهش ، «ابرومند » ، دارای ابراست که سرچشمه افشاندن آبست . پس هلال ماه ، آب فرومیافشاند، وانسان تخمیست که با نوشیدن این آب ، میروید، و نگاه و بینش و نگرش میشود . ماه اورا مست و آبستن میکند ، و بینش را میزاید

سکولاریته

- ویژگی بنیادی خرد درفرهنگ سیمرغی ،آنست که در همه تن ، جای دارد . همه تن باهم میاندیشند. این رد پا در مینوی خرد بخش 47 پاره 8 باقی مانده است. درآنجا میاید که « خرد ، نخست درمغز انگشت دست مردمان آمیخته میشود و بعد نشستگاه و اقامتگاهش در دل است و سپس جایگاهش درهمه تن است همچو کالبد پای در کفش» .خرد درهمه تن، مانند « پا درکفش » است . تن ، کفشی است وخرد ، پا درآنست . خرد، اصل هم آهنگی و اندازه و تعادل و جهت یابی و اصل حرکت است، ازاین رو ، خرد ، پا شمرده میشود . اینکه خرد، از دست ، وارد تن میشود ، به همان داستان زرتشت و « مشت کردن دستان برای نوشیدن » باز میگردد ، و این داستان ، به آن بازمیگردد که « نوک پستان با انگشت کوچک = کلیک » اینهمانی داده میشد . کودک انگشتان خود و نوک پستان را میمکد و این شیر مادر (اشیر، اشه، اخشه)، نخستین مایعیست که انسان از پستان سیمرغ مینوشد . سپس به دل میرود . دل، درفرهنگ ایران ، چون میان انسان شمرده میشد، و نمایندهِ کل تن بود ، جایگاه خرد دانسته میشد، و سپس خونی میشد که درکل وجود انسان، پخش میشود . خرد، با کل وجود انسان کار دارد .انسان با کل تنش ، میاندیشد . اینست که خرد، عقل انتزاعی و نوری نیست که چون درسراست، اینهمانی با آسمان داده میشود ، بلکه از دست، دروجود انسان وارد میشود ، و نقش بنیادیش ، پا ئیست که برروی زمین راه میرود . دست ، اینهمانی با بال هم دارد. دست ، نام سیمرغ است . (دست درجام آب، که هنوزنیز درایران ساخته میشود ، نماد سیمرغ است) اینست که خرد ، اصل حرکت ، چه درآسمان ، چه در زمین شمرده میشود. افزوده براین ، خرد ، اصل تعادل و جهت یابی برای حرکت است . خرد ، چون از جان پیدایش یافته، نگران آزرده شدن زندگی است . آزار، به معنای شکنجه و اذیت است. این واژه ازآزاریتن در پهلوی میاید که از ریشه « زر» برخاسته است . که معنای « خشمگین شدن » وعذاب دادن دارد. از این ریشه واژه عبودیت و تسلیم شدگی(zaranh)ودربندکشدن(zaranumant)وسرکوبگری(zareta)واسلحه(zaracta)وشکنجه گر zarnumana ساخته شده است. پس آزردن مردم ، خواستار تسلیم شدن و عبودیت ازآنها ست ، با اسلحه روبروشدن با آنهاست ، سرکوبگری آنهاست ، دربند کشیدن آنهاست . آزردن ، همه این معانی را در ذهن فرامیخواند . « آزردن » امروزه ، چنین دامنه ای ازمعانی درازذهان ندارد .

سکولاریته